بحمد خالق لم یزل و نعت رسول سید افضل

[illegible]

در کانپور مطبع علوی علی بخش خان لکھنوی بطبع رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابو الفضل

بتوجه شاهنشاهی عنایت ایزدی که شامل حال اولیای دولت ست دکنیان بی دولت بحال تباه گرفتار
امید که جمیع سرکشان و نخوت فروشان بباد افراه خود گرفتار آیند صاحب من روز خور یازدهم خرداد ماه الٰهی
بسواس رای و سوریا رای و نانا بهائی قوں نامه طلبیده بودند آمدند اینها تا حال بملازمت شاهزاده نیامده بودند
به برهانپور نرسیده در حوالی ظفرنگر و پتیاله و انتومیاشند خلعت داده استمالت گردانید روز گوش قاصدان چاندبی بی آمدند و از
شنیدن سانحۀ ناگزیر شاهزاده ملول شد چون آمدن مرا شنید استکشاف احوال نمود اگرچه بر حرف و حکایت دکنیان اعتماد
نیست اما کار بر وفق در رو شوارست و از غلامان حبش در آزار هرچند عادل خان و قطب الملک کس فرستاده اتفاقی بهم رسید
اگر میرزا شاهرخ برسند و یک سردار دیگر که بجز نغاره بر نغاره شایسته باشد مثل شاهباز خان نزدیک ست که کشایش
احمد نگر بجبر و بر آمدن ستارۀ سهیل میشود و جبر و خزینه ناگزیر انچه من فهمیده ام کار دکن بسی آسان ست اگر از همراهان
دلی و حوصله مناسب احتیاج اهم بود که کارهای این دولت جاوید طراز را همیشه ایزد تعالی بخوبترین وجهی کرده است
شادمانی و دادگری دولت روزافزون باد بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابو الفضل
حقیقت روان شدن بعز ملازمت بجوقدسی آستان عرضداشت کرده بود در روز سروش بیک کروهی از گذشت برآمو بره سعادت
ملازمت شاهزادهٔ والا اقبال دریافت و از دیده ماندن و بودن ایشان چشم دل روشنی پذیرفت از هوشیاری و آگهی بر توبید
یا از عقیدت و اخلاص بدرگاه مقدس بر گوید الله تعالی آن نونهال دولت را در ظل ظلیل عاطفت بکمال صوری
و معنوی رساناد بحمیت معلوم فرمودن اطوار و اوضاع سه روز دیگر نگاه داشتند فهمیده خود را با دستور العمل

دفتر ۲

آبادی ملک نوشته داده حسب الحکم روپیه نقید و اسپ و یراق و خلعتها که سرانجام یافته بود تمام را بدیشان سپرده صاحب من از
روی کرامت فرمان اقدس در باب فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود اگرچه بعنایت خدا برای فتح احمدنگر لشکر فراوان
است لیکن تا تهانه نه نشیند ملک برار و ملک احمدنگر ضبط نمیشود باید که جمعی در ملازمت شاهزاده هم باشند تا اگر جای مددی
درکار شود گروهی رخصت نمایند و مردم را جاگیر بسیار تغیر شده درخواست دارند و ملک تقسیم یافته است و هنگام برهم شدن و از
خاصهٔ شاهزاده والاگهر را از تغیر و تبدیل جاگیر چیزی کم بدست آمده و جنس توپخانه و احدیان و مردم نو آینده بحال خود
اگر خزینه عنایت شود گنجایش دارد و توپچیان معتمد و گوله اندازان انظر فهما برای قلاع نیز درکار اند و سنگتراشان
درین ملک بس کم بهم میرسند آنهم اگر چندی عنایت شود بر جای خود است و دیگر صاحب من بجهت بار شتر نال برای
کارخانها فیل درکار بود چون دانستند که حکم مقدس در باب نگاهداشتن فیلان نیست همه را روانه نمودند و قرار داد
که ما عرضداشت میکنیم هرگاه که فرمان برسد بعضی ماده فیلان را باز خواهند گردانید شب بستم اسفندارمذ ماه الهی
رخصت یافت صبح متوجه بمقصود حقیقی میشود امید که بزودی و خوبی بدین دولت که سرمایهٔ همه سعادتهاست مشرف
گردد و از گوناگون غم و اندوه رهائی یابد دولت و شادمانی جاوید باد

به بیدار بخت والا اقبال شاهزاده دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل

همواره بظاهر و باطن و صورت و معنی
بدعای مدام دولت جاوید طراز قیام دارد امید که همیشه بصحت و بهجت کامروای جهانیان باشند و گرامی اوقات
درصید دلها گذارند و خواهشهای مردم را بشایسته ترین چاره گر شوند می شود که مردم بر خاسته میروند و آنانکه
هستند آزرده اند دعا التمس بدرگاه والا مینویسند و التماس بطلب میرود و بسیار از بی مغزی حیرت زده و آزرده از برای خدا
خود متوجه مهمات شوند و یک یک را در خلوت طلبداشته بزبان خوش دلاسا نمایند و اگر از کسی لغزشی رود از آن اغماض
نظر فرمایند گروه گروه خلق خاصه بزرگ منصبان و خدمتگذاران نیک را پای بند احسان کردن و سرمایهٔ دل بدست
آوردن چند چیز است انعام اگر بمقتضای وقت کم باشد پنهان دادن اگرنه بعلانیه از خلعت و اسپ و زر و جز آن و
الوش دادن و نشاندن در مجلس و سخن فرمودن و نزدیک ایستاده کردن و منصب افزودن و جاگیر دادن
و اگر کسی حاضر نباشد بالتفات یاد کردن و بمنازل مردم رفتن و پیشکش ناگرفتن از تنگدستان برخی باشند
که جمیع اینها بنسبت آن ظاهر باید فرمود و چندی را در خور این امور هنگام فراخی نباید انداخت و دستمندان
کار آگاه بیک قاب طعام چندین نیکو انرا بدام کشیده اند و دیگر بچندی از خاصان که براستی
و درستی امتیاز داشته باشند باید فرمود که احوال را بملاحظه در خلوت بعرض رسانند و واقعات

بابری در نظر دارند و آن بر نسبت و روش عشیها د همت باشد همواره نیایشگری بدرگاه ایزد نمایند خاصه سحرها

وار مجذوبان و درویشان کنج نشین استمداد نمودن چنانچه بفضل روز افزون بخت بیدار از مکیفات گذرانیده اند

از خواب و ال فرهیم نگذرند یقین هست که اینها بر خاطر صافی میگذرد لیکن بمقتضای خیر اندیشی بنا بر آنچه

میدانند معروض میدارد و سر گردن کار ایشان است دولت و صحت و بهجت روز افزون باد **بشاهزاده**

عالمیان دانیال عرضداشت خیر خواه حقیقی ابو الفضل همواره خیریت صوری و معنوی و دولت

ظاهری باطنی آن نوباوه گلشن اقبال از ایزد توانا میخواهد و آنچه از شادابی دولت جاوید طراز شاهنشاهی

میداند میشد که با آوازه هوشیار خرامی و کار شناسی و قدردانی و معدلت دوستی آن بخت بیدار سعادت آمود

روزگار عطر آمیز نشاط افزا گردد ظاهر است که گرامی اوقات را قسمت فرموده با هر قسمتی را بنا گزیر و بایست آن آباد

ساخته بخود بهمان قدر پرداختن شایستگی دارد که تا پیکر استخوانی منتظم باشد و بهر از خلاصه اوقات در پاسبانی

خلائق گذرد که در معنی آن نیز کار خویش ساختن است لیکن بهر کس چنین آن اسکار از جویندگی نفهمیده توقع دارد که در شبها بر فرخنی

بشنودن داستانهای هوش افزا که از باستانیان یادگار مرد فرمایند کتاب بسیار و افسانها بیشمار بجان بشنید که بکار آید

برای عبرت پذیری ظفر زدائی شاهنامه و ظفر نامه و واقعات بابری و کلیله و دمنه را بشنوند نه شنوائی که کلانان آنرا

سرمایه خواب دانند برای آنکه سر رشته نیک و بد بدست افتد و در زمان درونی و بیرونی چیره دستی نمایند و اخلاق

ناصری جلالی و نصف اخیر کیمیای سعادت را مقصود انگاشته اندک اندک یاد گیرند و مثنوی مولوی معنوی

و حدیقه و جام جم نیز در محفل همایون باشد دولت و صحت و بهجت روز افزون باد **دایضا بشاهزاده**

دانیال عرضداشت خیر خواه حقیقی ابو الفضل مهمات مالی و ملکی تا امروز صورت نگرفت

و چون درین سر سال هم نشود بسال دیگر خواهد کشید اصل خود آنست که هر سه سرکار جریده بجانب لنابو

تشریف آورند تا خانخانان و بنده هم بملازمت سعادت اندوزند و یک یک را اقرار و مدار شود تا صلاح دید

آنحضرت نباشد اعتباری نمی شاید مردم هم دلنهاد نمیشوند و آنکه حضرت منع فرموده اند آنست که بی لشکر

بانبوه لشکر نیایند اگر با چند سرکار کنان تشریف آورند هیچ قصور ندارد و کار بسیار میشود و فراوان سود

حاصل و اگر بهیچ وجه پسند خاطر شریف نیست خواجه ابو الحسن را با مکنونات قدسی خاطر روانه سازند هر چند

میدانند که در ملازمت کسی که از ته دل دوستی دارد و از دوست جدا کردن او چه صورت دارد و اما او هم

جریده در ده روز گار کرده باز بملازمت میرسد در شش روز می آید و میرود و بسیار باشد چهار روز و دو روز دیگر

واگر این وثوق بخاطر رسد پس امر عالی صادر شود که کمترین جریده بملازمت بیاید صاحب سخن باز نظر نمایند که چرا
عرضداشت نکردی اگر بهمین نهج بگذرد رسیدانم که کار بکجا کشد شیر خواجه را هم مهم ضرورست در رنه میر و همچنین مرزا علی بیگ
و دیگر مردم چون وقت گذشته و در گذشتن است بیشتر ازین تغافل گنجایش ندارد و تفصیل مهمات که باید کرد باز
جدا نوشته است برای خدا ساعتی متوجه شده بفکر کار رسیده پاسخی فرمایند صحت و دولت و معدلت روز
افزون باد. سیزدهم محرم سنه هزار و ده هجری بر ساحل گنگ کن تحریر یافت. به والا نژاد شاهرخ میرزا

نبیرهٔ سلیمان میرزا فرمانروای بدخشان التفات نامه که نامزد این خیرخواه حقیقی
شده بود در بهترین زمانها شرف ورود یافت چون متضمن مژدهٔ صحت و عافیت بود بهجت افزود الله تعالی از انچه بنا
و نشاید در حفظ خویش داشته در محاسبهٔ شبارو زی مشغول دارد و در ملایم و نا ملایم روزگار که زمان بی این نباشد توفیق
برداشت و آگاهی و فراخ حوصلگی کرامت کناد عرضداشتی که بدرگاه گیتی پناه فرستاده بودند بمسامع همایون رسید مستحسن افتاد
مناسب بل لازم آنست که در هر ماه عرضداشت می آمده باشد هر چند امری ضروری العرض نباشد شرح آرزومندی
و خیریت آن دیار همواره باید نوشت و دیگر اگر من در ارسال قاصد و نامه مقصر باشم در یاد کردن و حفظ الغیب مقصر نیستم و
همیشه ذکر شریف در مجلس معلی بوجه احسن مذکور میشود و عاطفت و عنایت شاهنشاهی در بارهٔ ایشان روز افزون است العاقبة

بالخیر مقتدای خداشناسان حق بین پیشرو کاشفان اهل یقین قدوهٔ ایزد پرستان
حقیقت گزین زبدهٔ رموز دانایان و فائق دین عارف کامل شیخ مبارک بن شیخ
خضر موقف عرض حضرت مخدومی قبله گاهی مدظله العالی میرساند که احوال این مسکین بر نهجیکه متکفل نظام جزو
کل که خبیر قدیر پرور رحیم کریم است میدارد چه در اطوار شدت و چه در اوضاع رخاست موجب شکر اوست اما از انجا که
متضمن مقتضیات طبیعت بشریت است اگر از اسباب حرفی گوید یا زبان شکوه دراز کند چه ملامت توان کرد اگرچه بنظر تامل
فاعل حقیقی این هم کسی است که در بارگاه او خاشاک اسکندر اره نیست ملامت کجا بگنجد و چون مرا کجا راه دارد
پدر بزرگوار و ای دانای اسرار از احوال نفس و بدن خود چه گوید و چه تصدیع دهد اما عالم بیمار بهاست بقدر قوت و قدرت
استعلاج مینماید و شرح اطوار می نویسد و در نشاء صوریه بدنیه قطع نظر از اتعاب و آلام و مشاق که فوق الطاقت است تا علیے
که دارد و تحسری که واقع است آنست که در لباسی که بحسب تقدیر محسود خواص و عوام شده است ازین کس کاری بظهور
نمی آید که حق این مشار از دست همت خود وانموده باشد و اگر انقدر میسر نشود انمقدار خود میخواهد که بتوفیق ایزدی در لوازم
سپاهگری تردد چند واقع شود که صاحب مراتب را در تربیت و رعایت عواجبی باشد و از طعن کوته نظران [illegible]

دفتر ۲

چندین رعایت چه مناسب باشد نجات یابد و هر تعبی که میکشند و المیئله میرسد بای حال اگر درین نوع باشد راه دستبرد این
لشکر عنصری نمیشود از عالم نفسانی نفس اللی مری که انسانیت یا خلاصه انسانیت عبارت از آن است چه گویم که نالد
که از بدو صبح یوم التمیز تا حال که مبادا شام غفلت آغاز شب تیره معصیت است بیکار و بیهره نیست و لعلا
تعدی سلطان قوای غضبی شهوی که ساخته است دار و گرد آن مظلوم را تاراج دهد بلطف الهی خود به افاقه امداد است
در سالک زمان گرداب سیاه طغیان و آب عصیان چندان دهان گشاده نبود تجرد منشی خیر اندیشی که بزبان حال و مقال گویند بود
ملاحظه کرده میشود از خدائع و بدائع نفس اماره بوجه اجمالا از اصول اصلیه اخلاق حسنه بهره ور دو فروع آن که از نتائج اصول
است کجا داشته باشد و سزا چند که در بدایا و نهایات انسانیت گاهی بمقتضای نخوت نفس متعلقین انگیس و مظنون
دیگران میگردد هر آئینه چون منسوب باغراض دنیه است از قسم اشتباه باطل بحق خواهد بود و هره عمر اباطیل درین
باشد از اعمال هر چند که در ظواهر شرائع عامه منصرح است ولیکن وجود و عدم آنها که به پیدا الدین اساس المال فلیفعل
ای سالک مسالک طریقت از نیکو بهاونا درستیهای این نفس اماره چه نوکه بتلبیس میخواهد که عیوب خود را خود هم اندیدگیرا انکار
چه سزد بعالم کجا راه داشته باشد سبحان الله والله و اعوذباه زیاده چه نویسند تصدیع آن قبله گاهی چه باید امید نو چه عیان
بحال این رد بیع نظر نمایند دیگر بملاطفات گرامی مره بعد اخری و کره بعد اولی میرسند و باعث مسرت و بهجت میگردد
الله تعالی سایهٔ بلند پایهٔ آن قبله گاهی بر سر مخلصان خصوصا این بنده سالهای بسیار و اراده بمقتضای عطوفت و الا
التفات فرموده بودند که در بعضی امور بی تکلفانه نگارش میرود قبله گاها آنرا محض سعادت عبادت و میته بخاطر
ناقص میرسید که در بنی نوع چهار مرتبه متحقق میشود و هر مرتبه چندین درجه دارد حق بنی نوع و حق معرفت حق و محبت و قرابت
و اتصال نفع و دفع ضرر از لوازم مرتبه اولی حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود در نظر خرد خرده بین
متحقق میشود منن فلیف آنچه دیگر الحمد لله و المنه که این شکسته را بنسبت ایشان حقوق اربعه ملة کاملا متحقق است بان
یازدهم شهر جمادی الاولی سنه یکهزار و دویست و نود و چهار بتحریر رسید **نقدوه ایزد پرستان خوش تزئین**
شیخ مبارک معوض حضرت وحی و مخدوم الانا قبله گاهی ظله العالی میرساند که چنانچه متوجه شدن
حضرت والده ماجده مغفوره مبروره ازین خاکدان کدورت و زندان ظلمانیت بسوی شهرستان ضیا و
گلستان نورانیت سرگردان بیجاره کوی بیخبر دی را آزرده دل و دیده لختی از زمانه در حرج و فرع داشته
کامروای نشاط طبعی عنصری داشت و شطری از اوقات را بالصبر تلخکام دارد ظاهر است که آن موزدان
کارخانهٔ تکوین و ایجاد که از بدو صبح تمیز تا حال وجدانی المطلب بوده همت اصراف

صرف مرضیات الهی نموده اند گردی ازین تند باد حادثهٔ عظمی بر چهرهٔ همت علیای ایشان نشسته باشد و مقتضای خدادانی و خدافهمی در موقف رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جمعی را که در نشیب طبیعت گرفتار بی صبری و جزع افزائی فرو رفته اند دلداریها داده باشند که عطوفت پدری زیاده از رافت برادر است چون آن اخص الخواص بر حقیقت بعلم الیقین میدانند که این سرای بیوفا که خاک تودهٔ مذلت ابنای جاه و منزلت گذشتنی و گذاشتنی است دل بستنی و همت آویختنی نیست و کام نخستین آن سالک بیدای ناپیدای خداآگاهی و اسباب عبرت و آن قبلهٔ صورت و معنی و مجموعهٔ علم و عمل آنست که در امثال این حوادث جانکاه معرفت آزمای از گیر مو شمیدند حیرت افزای بخت بلندان را ره بی صبری رفتن قطع نظر از آنکه عمر العبث صرف کردن و انفاس قدسیه را در نامرضیات خدا مصروف داشتن است بآن مسافر عالم قدس ضرر اکثر میرساند چنانچه محققان ملت نخلت بایما اکتفا فرموده تصریح فرموده اند حیف و بس حیف که آن مسافر قدسی منزل را بر آن زمین الهی نورانی از فرزندان منتسبان خاص که چشم امداد و معاونت دارد مضرت و آزار رسد یقین است که آن حضرت این منتسبان را در دل آزاری آن سبکروح نگذاشته باشند بالفرض و التقدیر اگر ناشکیبائی و جزع افزائی آن ارتحال فرموده ملک تقدس را سومند آمدی از آنجا که این معامله مخالف رضای خدای جان آفرین است خواهی نخواهی مانع سلوک این جادهٔ غیر مرضیه خواهند شد بآن راه یافته سرائر معنی و دانائی اکسیر بها نخواهد مشیت امثال این مقدمات نگاشتن مقصود نه آنست که القای کلمات قدسیه حقیقیه نموده تسلی خاطر فیض مآثر نماید حاشا و کلا

خرد نبود معدن زر افگندن ❊ بدریا در گران گوهر فگندن ❊

بلکه مقصود از این حرف آفرینش آنست که مبادا خاطر قدسی از استغراق دریای ژرف انوار الهی فرصت یادآمدن قضیهٔ تسلی این حقیر کوتاه معرفت کم عمل نماید پس تمنا آنکه آئینه که بیست از برای تمرد های پیر طبیعت و دریوزه گری است از برای این نادانان نابینای خرد که هم چشم و هم سرمه هم آئینه میخواهند یعنی علمی میخواهند که بدار الامن عمل رسانند و علمی که بنزهتگاه بی تعلقی و فراغ خاطر برده محو مطلق ساخته اتصال حقیقی بخشند در مفاوضهٔ شریفه ایمائی بزیارت قبور انبیا و اولیا رفته بود حقیقت شناسا مسافران ملک معنی و قاطعان فیافی معرفت را کجا از زیارت اطلال فرموده اند و عاکفان مواقف قلوب را کجا احتیاج طواف آب و گل داده اند و معهذا اگر وقت مساعد بود هر آئینه این مسکین کم او خوض نکرده سرانجام این سفر مینمود و بدانچه رضای خاطر اقدس بود دیگو شید العاقبة بالخیر همه با ایشان موقوف عرض مقدس حضرت قبله گاهی دی میدهند

میرساند الحمد لله والمنة که منا و خمات قدسیهٔ آن قبلهٔ خداآگاهان درچنین مصیبت صبرگسل و فجیعت عقل برهم زن مرهٔ بعد
اخری مراسم موعظت بل لوازم طبابت بتقدیم رسانیده و این سرگردان بادیهٔ وجود را بامن صبر بل رضا آورده امید که
بتوجه اشرف اقدس نیز هنگاه تفویض و تسلیم برخوامش شود الله تعالی ذات جامع الکمالات آن پیشوای خداشناسان
را درین نشاه صوری بسیار داراد و ما بیماران صورت و معنی را بپذیرائی نصایح ارجمند صحت ظاهری و باطنی روزی گرداناد
وانچه در هر باب ایما میشود در انجام آن سعادت خود میدانند ایشم بابشیان **بیت** سلامی چو اخلاق تو مشکبوی پیامی
چو الفاظ تو درفشان + بآن قبلهٔ راستان میرساند نمیدانم چه نویسم انچه از محرومی صور ضروری آن یگانهٔ آفاق در
دل است قلم بی زبان عاجز و قاصر چه نویسد و چه گوید ای گره گشای بسته کاران و ای آرام بخش بیقراران احوال این
مستهام بیاد آن سرور دریا دل و دین مستوجب شکر است امید که احوال و اوضاع آن رهنمای سرگشتگان بادیهٔ حیرانی
و آن جمعیت بخش آشفتگان کوی نادانی برحسب دلخواه دوستان حقیقی باشد العاقبة بالخیر **بمقدمة الجیش**
معارک جهان ستانی خانخانان سپه سالار ولد محمد بیرم خان شعر البشری لقد انجز الاقبال
ما وعدا + دکوکبا المجد من افق العلی صعدا + بعد از دعائی که فاتحهٔ کلام لبستگان سلسلهٔ مودت و خاتمهٔ کار حلقه بگوشان
دائرهٔ محبت است متقرون بالوف تهنیت و مبارکبادی و مشحون بصنوف خرمی و شادی مشهود خاطر خطیر آن نور
حدقهٔ دولت و بختیاری و نور حدیقهٔ نصرت و کامگاری اللهم حصّل اماله دکثر و صاله میگرداند که تلاطم امواج
اشتیاق را چون توالی مسرت فسخ نهایت نیست و تراکم افواج فراق را چون تکاثر محبت انجام و غایت نه
المنة لله که نقش خاطرخواه صورت بست و صورت مراد بوجه احسن بظهور پیوست **قطعه** زین مژدهٔ اقبال
کز ان سو آمد + دولت ز نشاط تهنیت گو آمد + گل بوی که باغ عشرت از سر بشگفت + می نوش که آب
رفته در جو آمد + اللهم کما نورت العالم الجسمانی بنصرة نور الملک الروحانی بطول عمره از نگرانی خاطر فاتر که
درین مدت ایام داشت چه گوید و چه نویسد **قطعه** ز فرقت تو چگویم چه رفت بر سر ما + ز غیبت تو چگویم که چون بود احوال
در ارزوی تو سالی بقیمت روزی + ز انتظار تو روزی بقامت صد سال + خصوصا روزی چند که زمانه در مقام
گوشمالی شده یکطرف اخبار وحشت آثار از جانب گجرات رسانید و یکطرف بدوری تنها اکتفا نکرده در بادیهٔ
بعد المشرقین انداخت و ضمیمهٔ اینحال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام نارسیدن قاصدان آن اقبال
آثاری که از همه جانگاه تر بود و علاوهٔ این حالت پر ملالت شماتت اعدا و مقالات لاطائل اشقیا
خداشناس است و کفی بالله شهیدا که تشتت خاطر و تموج باطن بجائی رسیده بود که بی شائبه

بیشائبهٔ تکلف بچندین وجوه حمات برجیات تفوق جسته مرغوب طبایع مخلصان شده بود مهمات هیهات من کجا و این
هزره درائی کجا جائیکه اقبال شاهنشاهی مقدمة الجیش آن دولت پناهی بوده باشد از قوافل توجه و
عساکر همت دیگران چه نام توان برد والحق لطیفهٔ بود غیبی و مژده بود لاریبی که با حسن اوقات و اشرع ساعات
تدارک شدائد ایام دوری و تلافی نکایت آلام مهجوری نمود انصاف آنکه بتائیدات سبحانی و امدادات آسمانی
کمال جانسپاری و سرداری و نهایت مردانگی و فرزانگی بتقدیم رسانیده اند مرا کجا قدرت آنست که شرح یکی
از ان جلائل امور که بعنایت الهی بر منصهٔ ظهور آمده بنمایم قطعه خوش کارنامه ایست که آمد بروی کار + این کار از
از تو آید و مردان چنین کنند + یا بند دشت اگر بسخن خنجر و کمان + بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند + از سوانح
محاسن اتفاقات آنکه بعد از تطاول مقالات اهل مشورت و ارباب کنگش از دوست و دشمن که شاید شطری از ان
بوسیلهٔ مکاتیب دوستان معلوم شده باشد شانزدهم بهمن ماه جلالی موافق هفدهم محرم الحرام بندگان حضرت
بدولت و اقبال امن آباد آله آباد عنان عزیمت بصوب صواب انتمای فتحپور منعطف فرمودند که با سرع اوقات
بدار الخلافت آگره رفته تخفیف اسباب یادتی نموده برسم الغار متوجه احمد آباد شده اعانت و تقویت اولیای دولت
قاهره نموده دمار از روزگار اشرار آن دیار و فجار روزگار بر آورده با قرب اوقات مراجعت فرموده در
مستقر الخلافت نزول اجلال فرمایند معلوم عارفان بصیر و مستبصران خبیر است که غیر از ذات قدسی سمات حضرت
ظل الهی که مقرون بکمال صدق نیت و صفای طویت است و با وجود چندین هرج و مرج غبار بخاطر اشرف راه نیافته
در نهایت شگفتگی و غایت شجاعت از روی حسن تدبیر چندین مسافت را پیش نظر دوربین خود در نیاورده اکابر
جلائل مواهب حضرت واجب جل شانه کرده بی شائبهٔ تکلف مثل خیابان باغی خیال فرموده از روی کمال شوق و
وارستگی خرامان خرامان متوجه شدند چندی دیگر از هواخواهان درگاه و مخلصان بارگاه که بقدر استعداد و قابلیت نقش
وافی از ولای و الا بقسط اوفی این خدیو جهان احتظاظ وافی یافته از اغراض دنیه نفسانیه خود بقدر نجات یافته اند
که آنها هم بموجب یک نحو رابطهٔ معنوی که وسیلهٔ جمیلهٔ تبعیت مرضیات این رفیع الدرجات متحقق ثابت است از روی
آزادی و کمال شادی در رکاب نصرت قباب بوده طی مراحل و قطع منازل مینمودند الحمد الله که راقم این صحیفه
اخلاص در سلک آن سعادتمندان منسلک بوده بحظ وافر محظوظ شده تماشای احوال تذبذب انتمای خواص و
عوام برادران ظنی نموده منتظر بارقهٔ عنایت بیغایت حضرت واهب العطایا عظمت آلائه بود که یکمرتبه بغتةً در سلخ
ماه بهمن مطابق غرهٔ غرای صفر که مواکب انجم ثواقب ظل الهی در کوره کهاتم پور نزول اجلال نموده بود

که قاصدان چودهری گشته این مژده غیبی و نوید لاریبی رسانیدند و بندگان حضرت سجدات شکر بتقدیم رسانیده
حکم عالی فرمودند که کوس عشرت و نقاره شادی بلند آوازه گشته چندان خوشحالی و فارغ البالی راه یافته بود
که بشرح و بسط راست نیاید از اینجا قیاس باید کرد که در اصل کمال بهجت و مسرت دوست و دشمن مساوات
پیدا کرده بود و بعد از ان مکرراً بوسیله عرایض کلیا رای و اعتماد خان و نظام الدین احمد و شهاب الدین احمد خان
علی الترتیب المذکور حقیقت کمال جلادت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود معروض پایه سریر عالی شد و از فور
عنایت و التفات صد هزار آفرین و تحسینات فرمودند بخطاب توقیعی خانخانانی و سائر جلائل عنایات خاقانی
اختصاص یافتند الحمد لله حمداً متواتراً و متوافراً و الشکر له شکراً متوالیاً و متکاثراً که خدمتی بتقدیم
رسیده که از برای بزرگی نفس پیش اخوان زمان و داغ شدن ابنای روزگار معموره عالم که بحسب صورت فوق حالت آن داشته
باشد چه جای مساهم و مقارن بی ضمیمه خطابی و اضافه منصبی با حسن الوجوه و الیق طرق صورت بست فکیف که بعنایات
الهی با تیسیر و ضاع خطابی که منتهای متمنای پنجهزاریان حال و ماضی بود ضمیمه آن شد و الحق که این لطیفه بود که بسبقت این
بر پنجهزاری شدن نزد عقلای نادره مزاج فاسد روزگار مستبعد بود بی شائبه تکلف باین عالم آورده در عالم
اسباب جلد ام حکمت پناهی شریک ندارند اگرچه در اتمام و انصرام آن شاید که بعضی دون ضمیمی دیگر را مدخلی
باشد و سخن نهایت این است که بیدرقه توفیقات الهی مصدر امری شدند که باتفاق اصحاب نفس الامر و ارباب عرف
در نفاست و شرافت و علو رتبت و نباهت با مثال این جزویات نفس الامریه که در نظر بالغان نابالغ
عرفی منتهای جلائل آمال ایشان است بهیچ وجه احتیاج ندارد همانا وقت آن رسیده که حضرت واهب العطایا
لظهار آثار بدائع شعار استعداد عالی نهاد آن اقبال آثاری را که از نظر دوربین عقلانی مانده محتجب بود ظاهر ساخته
اهل حسد و اعتساف را بر شاهراه انصاف آورده غیب دانی حضرت خاقانی را بابلغ وجوه بر اقاصی و ادانی
خاطر نشان ساخته وجوه تفوق ایشان در درگاه عرش اشتباه بر سائر ارباب دولت و انتباه مشخص و
مبین سازد سخن کوتاه که مقاصد بسیار است که بذکر آن مصدع گرامی اوقات شدن بمقتضای
عقل ناقص از مستحسنات بل ضروریات میداند و قطع نظر از موانع دیگر زمانه در حصول فرصت بغایت
بخیل است شعبده بازی و حیله اندوزی بل بکمال التماس و دریوزگی این قدر فرصت دست داده که از
بسیار اندکی و از هزار یکی مسطور میگردد و بالجمله بعد از انتظار بسیار بیست و پنجم شهر صفر سال نهصد و نود و دو ۹۹۲
معتمد فولاد دیوانه رسید و ملاطفه نامی موشح بتوقیع حصول امانی رسانید باعث فارغ البالی و مورث

خوشحالی شد. این پیک خجسته پی کز آن سوی رسیده چون باد بهار عنبرین بوی رسید. پیش دستش
بوسم که نامه در دست گرفت. پیش درپایش فتم کز آن کوی رسید. بعد از آنکه از مطاوی فحاوی آن انشراح
تمام و ارتیاح مالا کلام حاصل شد. بمقتضی الملام بخاتم الکلام رسیده شد. از مضمون آن که موشح
بتاکیدات قسمیه بود هرچند بنظر امعان ملاحظه رفت مخدرهٔ مقصود از نقاب احتجاب روی ننمود هر
که بدیدهٔ بصیرت منظور گشت امری که کشف غطا از آن نموده یک نحو تسلی بخشش خاطر متردد متحیر تواند
نشد. چه هرگاه بعنایت ازلیهٔ صمدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال آثاری بخوبترین وجوه صورت بسته
و بامدادات غیبی فتح چنین روی داده باشد هنوز ناگرم کرده جا اظهار آمدن اینجد و نماید در نظر عقل
دقیقه فهم معامله گذاران اچه محل تواند بود خصوصاً در وقتی که در آن صوبه و در خانه بالفعل کسی که
مهمات آن صوبه تواند شد نباشد بای حال چون برای اجابت این شد که اظهار این معنی مضرتی نیست و احتمال نفع
آنرا بر فرط شوق فرود آورده بعرض اشرف اقدس رسانیده صورت استعجاب عظیم و استغراب جسیم بست هر چند
خدام جالینوس بموجب اخلاص حقیقی داد سخنوری داده انشاء عبارات دلپذیر فرمودند اگر چه مقصد
ایشان از مقدمات نافع افتاد اما بمقتضای فهم ناقص این مسکین چنانچه رفع تعجب نکرده مضرتی هم نرسانید
ظاهر است که در ضمیر منیر آن مخلصان آن اعتقادی که جز کسوت صواب خلعتی نپوشد و غیر از جام او کام
ننوشد وجهی وجیه مرکوز شده باشد که بخاطر این مخلص نمیرسد تا آنکه بعد از دو سه روز معتمد فولاد واجب العرض
متضمن بر التماس توجه رایات ظفر آیات بجد و گجرات و فرستادن راجه تودرمل و امثال آن که دلالت
بر نهایت توزع خاطر باشد بنظر اشرف اقدس آورده بعزة الله سبحانه و انه لقسم لو تعلمون
عظیم هرچند در نظر اخلاص بین این مسکین اعتقاد امثال این مقدمات از جمعیت آباد خاطر آن عزیز
مستبعد بل متعذر رسیده اند و وقوع نتایج این اندیشه در عالم کون و فساد از قسم محال میشمرد و تفصیل میداند
که آرای کهینه عملاء ارباب دنیا که در بعضی محال در بادی النظر صورت رواجی پیدا میکند بسند علی این ام
شده است چندان تفرقه باطن و انقسام خاطر دست داد که از احاطهٔ تقریر و تحریر بیرون است هرچند که
مبادی عالیه باعلام روحانی و الهام ربانی تسکین این مسکین میدادند که چون از مهب الطاف الهی
دوحهٔ ریاض سلطنت اکبرشاهی را بازهار اشجار صنایع ازلی آراسته و از مکمن اعطاف نامتناهی
حدائق عرصهٔ مملکت جلالی را بنفحات نسائم انوار بدایع لم یزلی زیب و زینت

دفتر ۲

داده اند هر آینه مخلصان حقیقی این دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از حوادث روزگار رشد اندیل و نهال
محفوظ و مصئون بوده همواره در کنف حمایت آلهی مرفه الحال و فارغ البال خواهند بود اما بمقتضای بی حوصلگی و کم
تجربگی از قید آزردگی و کشمکش این خلط شوش نجات نمی یابد و او از مکارم اخلاق محاسن اشفاق آن یگانه
آفاق که دست تعدی در معمور آباد ضمیر این حقیر دراز کرده نقود عهود آشنائی را که بدرگاه کبریای آلهی بهم سانیده
روزی چند بمکر و تزویر یا بحسب تقدیر در سلک عشاق دنیا منسلک شده است بتاراج برند الامن کجا و
آشنائی شمایان کجا و امثال این ترهات کجا باری بای حال چون آن مقدمات معروض
داشته اهتمام بسیار نموده بودند یا بضرورت فهمید گیهای خاطر فاتر خود را یکسو نهاده دست
اعتنا بظواهر آن مقاصد زده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار و حرف و حکایات
بیشمار که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی احباب معلوم شده باشد رای عالی بر توجه رایات نصرت
آیات بصوب مالوه بعد جشن نوروزی و فرستادن خزانهٔ عامره و سائر مطالب که در مطاوی
فرمان عطوفت نشان که مصحوب ابوطالب برادر عبدالرزاق معموری و فولاد دیوانه ارسال یافته است و شاید
از عریضهٔ وکلای ایشان شرح آن مفهوم شده باشد قرار یافت رجا بحلائل مواهب آلهی واثق است که
قبل از وصول ملتمسات مذکوره ناظورهٔ مراد صورتی پیدا کند که باحسن وجوه لباس اتمام و خلعت اختتام
پوشیده در نظر عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لوازم آشنائی بر آمده از شدائد مکائد خلاصی
یابند ای هوشمند خبیر وای ناقد بصیر قطع نظر از حرقت فرقت و کربت غربت که از مضرات لازمهٔ ذاتیه این منکس است
فریاد و صد فریاد از آنکه بعضی مطالب غالیه که مرکوز خاطر میشود که بی اعلام آن خلط بهیچ وجه اطمینان نمی یابد و
حال آنکه انسداد مسالک اعلام از وجوه متحقق چه از رهگذر لطافت و علو نسبت آن رب عالی مرتبت که در حوصله
ایمارات معانی و اشارات بیانی نمی گنجد و چه از جهت اختلالی روزگار کم فطرت و ناتوان منشی و حسود زمانه کم همت
بالغرض میتوان رسانید و چه از تکثر مشاغل لایعنی و توفر شدائد روحانی و بدنی وقت با آن مساعدت نمی نماید
باری بمقتضای منطوق لازم الوثوق ما لا یدرک کله لا یترک کله بذل جهد نموده آنچه برمز و ایما ممکن بود بآن اکتفا
نموده و شمه را بوسیله عبارات کلیه مساعدت وقت آنچه جائز التقریر و ممکن التحریر بود مرقوم ساخته
مضیع اوقات گرامی شد امید که مشاغل نفسانی و شواغل جسمانی مانع مطالعهٔ این مقالات نشود و
و از نفسیهای بادی النظر بانضمام انقسام خاطر که از رهگذر این و آن متعرض احوال ما می میشود باعث

باعث عبور بی سر و ولانه نگردد هر چند که اعتماد بران بانی مبانی کرم و موسس اساس مکارم شیم بیش ازانست که از
امثال این امور اندیشه مداهنه کند که دست روزگار فاسد المزاج داغ این اندیشه بر جگر می نهد و مرهم این داغ جگرسوز
که ببرکت تجربه است نمی بخشد بنابران خواهی نخواهی میخواست که این طومار طویل الذیل را در نوردیده ختم کلام بر دعای
آن کمالات ارتسام نموده استدعای صحبت صوری ایشان از درگاه عالم پناه حضرت واهب العطایا نماید
قاصد و نامه که هیچکدام لیاقت محرمیت ندارند پیش از آنکه بظلمت آباد عدم که جهلستان عالم معقول است نزد
اندکی درد دلی ظاهر ساخته در عالم بیحوصلگی از کشاکش اضطراب کنجو نجات یافته باشد که عرائض گمگشتهای
چودهری کشته شهاب الدین احمد خان و نواب اقبال آثاری که در پنجم ربیع الاولی در نواحی نادوت مرقوم
شده مصحوب ریباریان رسیدند و مژده فتوحات تازه و مسرات بی اندازه رسانیدند **قطعه** منت خدایرا که
علی الرغم روزگار ✣ منصور گشت رایت خان بزرگوار ✣ عمرت دراز باد و جهانت بکام باد ✣ دولت ملازم در
اقبال یار غار ✣ پیوسته دشمنان تو زینگونه مستمند ✣ یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار ✣ اگرچه پیش از وصول این نوید
بهجت بخش روح افزا قضیه مرضیه فرار نمودن آن ملاعین از کنهایت و تعاقب نمودن عساکر منصوره که از خطوط
مرقوم اطلاع یافته مقدمه سرور نواد شده بود اما تکمیلا للبهجة و تتمیما للمسرة این بشارت عالی اشارت رسیده آورد گیها و بشاشتها
بکام انجامید و شادمانیها مبدل شد **قطعه** رفت آنکه روز ما زالم تیره رنگ بود ✣ واندوه را بزود دل ما درنگ بود ✣ وان شد که
گفتی از در و دیوار روزگار ✣ خورشید تیغ آخته با ما بجنگ بود ✣ آخر بسان نای بشادی همی برد ✣ آن دل که در کشاکش نالش چو چنگ
بود ✣ آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد ✣ آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود ✣ مامول از حضرت جواد مطلق و مسئول
از درگاه کریم برحق آنست که همواره فتح و نصرت مقارن احوال خجسته مآل ایشان بوده ابواب شادمانی بر دلهای
دوستان مفتوح باشد بلطفه و عطفه از فرط توجه و کثرت التفات خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت پناهی صانه الله تعالی
عن الآفات والدواهی که بنسبت آن مصدر خدمات لائقه و مظهر ارادات فائقه است چه نویسد که بکما و کیفا
بیرون از عالم بیان است و بالجمله سرا و جهرا و خلوة و جلوة در مجالس انس و محافل قدس جلائل مفاخر
و شرائف شمائل ایشان مذکور میشود و اعدادی را در کمال کلفت و داغ شدن دوستان از روی
نهایت فهمیدگی بشرح و مسرور اند و بکرات و مرات بندگان حضرت متوجه شده فرمودند که مناصب
بندهای درگاه که بصوبه گجرات متعین اند بعرض اشرف رسانند که هر کدام را فراخور حالت و خدمت
و اخلاص و عقیدت بزیادتی منصب و سائر تفقدات خسروانه مخصوص ساخته فرمان عطوفت نشان محتوی

برصنوف عنایات خاقانی ومنطوی برالوف عنایات سلطانی فرستاده میشود لیکن بواسطه لوازم سلطنت
کبری ومراسم عدالت عظمی که رعایت ضابطه الاثم فالاثم را پیش دید نظر کیمیا اثر خود ساخته الهزم امهلم
کافه الانام میفرمایند فرمان عنایت نشان خانخانی که بسبب جدا کردن خلعت فاخره خاصه وکمرشمشیر و
خنجر واسب چه قدر در پرده توقف مانده بود فلکیف فرمان تلطف نشان ثانی سیماکه درآمدن نوروز مبارک
وخرمی بتقدیم رسانیدن رسوم وعادات وجشن پادشاهانه داشتن خصوصاً در روز بهجت افروز نوروز فرد جهت
خواص وعوام وشریف ووضیع را باندازه منزلت ورتبت بمقتضای عدالت ونصفت بجلائل مواهب پادشاهانه
وجزائل مراحم خسروانه شرف اختصاص وعز امتیاز دادن ومائده اکرام واحسان بر کل عالمیان گشودن بر کسی
از زیاده از آمال ایشان بهره مند گردانیدن ضمیمة الحال هذه شدن ان شاء الله سبحانه وتعالی بقضای الهی
چون نزدیک رسیده که فراغ تمام ازین مشاغل دست دهد بزودی این فرمان ومر شرف صدور یافته بسمت
ارسال مرسوم خواهد شد بر ضمیر منیر که آئینه صور تقدیر وفهرست کتاب حسن تدبیر است محتجب ومختفی نخواهد بود
که سجیه دوستان حقیقی انست که همواره از احوال واوضاع یکدیگر بواقعی خاطر بوده نظر بر محاسن ومعائب بداخته
از نقائص وعیوب یکدیگر اطلاع بخشند وهمگی همت وجملگی نهمت مصروف اندازند که در دست ایشان بر عیوب کلی وجزوی خود
حاضر شده از ازاله آن حالت نمایند نه آنکه مثل خوشامدگویان ودوستنمایان منقصت اشما که اصلا حرف وحکایت از
عیب نگویند چه از فهمیدگی ونفاق وچه از رماوانسگی واتفاق فلکیف طایفه نادرست چندکه بملاحظه فوائد دنیه وهمیه فانیه
یا بسبب مخاطره حسابانه بدهیمه بخودکه زمام حصول آن بدست دیگر است که لیستنوبنی عنده الامیر والفقیر
جلت قدرته قبائح رذائل بعضی ارباب دول راکه از ممر اشتغال لذات صوری وانهماک در مستلذات ظاهری
نفس اماره ایشان بجود هیچگونه منقصت اراده نمیدهد بفضائل شمائل وفواضل جلائل تاویل مینمایند وخوشامدکه از طبائع
ونفوس اکثر ابنای روزگار الذ اشیاست خصوصاً در مزاج بعضی از رؤسای اخوان الزمان هرگاه که بسمع
جمیع این طائفه مرحومه میرسد بی اختیار بکمال شادمانی بهم رسانده خوشامدگویان مذکور را از جمله هواخواهان
درگاه بل فدویان این راه میدانند وباندک روز آثار غریبه بر ین مرتب شده انواع نکال ووبال حاصل
احوال ایشان شده خسر الدنیا والاخرة میشوند عیاذا بالله تعالی چنانچه حقیقت اینحالت
بر ارباب فطنت وخبرت از شاهراه معقول وسائر طرق منقول بعد لطف معلوم بل مشهود است بنا بر آن
اقتفاء لاثار تلک الطائفة العالیة وابتغاء لمرضاتهم هرگاه که بان عمده اصحاب خبرت ونبهاء مجانست صوری

دست داده شطری ازان وقت سعادت رحمت و استماع مصائب گذرانده و بعضی در اصغای آن صرف
نموده هر چند که این دو حالت مطابق نفس الامر هم نموده اند چون منشای آن کمال دلسوزی و نیک
اندوزی بود که از حسن سریرت و لطف طبیعت در یکمن بروز آمده بغایت خوشحال و فارغ البال نمود در زو لا
که ازین سعادت محروم است توقع آن دارد که ایشان هم این را نخواسته باشند که این طریقه انیقه و این شیمه
کریمه در مکاتبات که از اعظم طرق مخاطبات و مکالمات است مسلوک باشند و دقیقه از دقائق برخود شاعر
و مطارحات عرفیه روزگار مبتنی نباشند بنا بر آن میخواهست که درین عرائضه الشوق و لا فعلی چند از حقائق حکمت
خلقیه که باتفاق ارباب ملل و نحل اشرف علوم و مقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه و مطالب حکمیه است در سلک
عبارت در آورده مرقوم سازد که از عجائب سوانح روزگار ما آنست که با وجود آن معنی علماً و عملاً منسوخ شده
است و ثانیاً التماس نماید که بنظر انصاف و بدیده بصیرت ملاحظه تمام فرموده یک مرتبه تامل فرمایند که قطع نظر
ازینکه این مطالب علیه متفق علیه عقلای روزگار است فی الواقع بخاطر خطیر چه میرسد و بعد ازان که معلوم شود
که در نهایت معقولیت است آنچه خلاف اوست نهایت بطلان و ضلالان دارد ثالثاً استدعای آن
نماید که اگر هر روز نباشد در هفته و اگر در هفته نباشد در ماهی و اگر در ماهی نباشد در سالی مطالعه دفتر عمر گرامی
گذشته که حکم تقویم پارینه پیدا کرده از عنفوان شعور و تمیز تا حال نمایند و بی تصدیع ممیز حقی و آزار او ستاد دسی
بی حجابانه در خلوتخانه دل ملاحظه فرمایند که درسنین و شهور ایام سابقه چه قدر موافق و چقدر مخالف را مصدر شده
اند اگرچه تدارک و تلافی ما مضی از قسم مستبعد بل از جنس محال است اما اینقدر میشود که شاید از خواب غفلت
بیدار شده زمان استقبال در ظلال نگذرانند و این تتمه زندگانی را محصور مستلذات نفسانی نگردانند اما چه
توان کرد که این غریق بلا و حریق ابتلا را نه حوصله آنکه ازین مقدمات نویسد و نه قوت آنکه گریبان و جبرا خود را برین
داشته مطرح مطاعن لیام ساخته تصدیع ایشان دهد اما رابطه معنوی بخود نمیگذارد و کشان کشان بعالم بیان
می آرد بنا بر آن بالضرورت آنچه مناسب حال نشاء و کثرت بالقصد یا باتفاق دران منسلک
بل منهمک اند مذکور می شود خذ ما صفا و دع ما کدر زیرا باطن کمیش نور آگین ملتبس نخواهد بود
که حکیم علی الاطلاق جلت حکمته صلاح حال هر کثرتی بوحدتی بازبسته که انتظام آن بی او سرانجام پذیر
نیست چنانچه نظم امور دار الخلافت پیکر انسانی که بعالم صغیر شهرت یافته به تدبیر نفس متعلق گشته
ثبات و قرار اجتماعات عالم کبیر منوط و مربوط بوجود حاکم باراى و تدبیر است پس بدیهیست که اگر تدبیر

نفس افعال و اعمال قوای طبعی و حیوانی که گماشتگان وی‌اند از روی رویت و عدالت باشد احوال بدن و اوضاع تن بر نهج سلامت و استقامت گذرد و الا از دار الملک صحت و عافیت برآمده مآل حالش بفساد انجامد همچنین مالک مملکتی یا والی ولایتی اگر تمامی همت مصروف آن دارد که بحسن تدبیر و رزانت رای بمکارم اخلاق متحلی گشته و بمحاسن صفات موصوف باشد از راه سویت متوجه سر انجام مهام انام شود و هر آئینه خواطر جمهور مردم را در حیز تسخیر در آرد و شوارد و ایام را بروابط اهتمام در حوزه حراست نگاه دارد و اگر نه زود باشد که اختلال در مبانی احوال او راه یابد و قواعد امن و سلامت متزلزل و زائل گردد و عنقریب مستاصل و مستهلک با کسائر الناس بل او دنها شود نعوذ بالله من الحور بعد الکور و عمده محاسن اطوار و مکارم اوضاع که تحصیل و تعمیر و تبقیه این دولت عظمی بآن مرتبط است پنج چیز است **اول** هوشیاری یعنی حاضر بودن بر نقیر و قطمیر شریف و وضیع همواره بوسیله ثقات یا بواسطه چند کس که عاجز یکدیگر نباشند و هم یکدیگر را نشناسند از ولایت و شهر و دربار و درون خانه خبردار بودن و صدق اخبار و کذب آنرا بعقل دوربین تمیز کردن **دوم** تغافل و بردباری از مذلات تقصیرات فرودستان را اغماض نمودن و اگر تواند بر نقصان عقل او حمل نموده تجاوز کرده از جان و عفو را از جمله ضروریات خود داند **سوم** داد مظلوم دادن و عظم ظالم و قرب قرابت آن منظور نداشتن **چهارم** جوانمردی است که دنیا را منظر دلمنی منظور ساخته ابتذال و بخشش آنرا خاطر نشان اخوان زمان ساختن و بوسیله سوانی و واسطه التماس حوائج مردم دانسته انجاح مرام انام نمودن و بهیچ طریق در اموال مردم نظر طمع نا انداختن و زیادتی جاه و مال را از قسم کمال نشمردن **پنجم** راه انصاف سلوک کردن و ترک تعصب نمودن یعنی طائفه را که برآئین دین و روش و مذهب او نباشند بچشم حقارت و عداوت نه بیند و از روی رفق و مدارات اگر تواند خاطر نشان او کند یا از روی استدعا و التماس استکشاف و استبصار مقاصد ازان نماید و باتی حال مخالفت بنسبت ملت را وسیله بغض نسازد و املاک و اموال او را از دست تصرف و تعدی محفوظ و مصئون دارد ای عزیزان کلمه چند خلاصه افادات حکمای پیشین است که از فرط مهربانی بجهت انتظام احوال کثرات و اجتماعات در حکمت عملی مرقوم کلک جواهر سلک نموده اند و ما علی الرسول الا البلاغ **فرد** پند حکیم عین صواب است و محض خیر + فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید + والحق امتثال با مور زندگی و سرمایه شیر مردان راه است که بدستیاری آن خارستان نبی آدم را گلستان ارم نموده با دوست و دشمن بسر برده اند چنانچه حکیم انوری می فرماید **قطعه** هیچ دانی که شیر مردی چیست + شیر مرد زمانه دانی کیست + آنکه با دشمنان تواند ساخت + وانکه با دوستان تواند زیست + واین را وسیله تحصیل ذخیره عالم باقی

باقی داشتن نوش آسوده اند جان بهتر که خود را از گفتن امثال این مقدمات که اولا خود را بآن مهذب ساخته است تنبیه کنند

پیش از ین هم در لوم مردم از تصدیع نه بد که عادت الله برین جاریست که کلمات صدق آیات حقیقت سمات ملاهم

که از مهذب الاخلاق صدور نیابد تاثیری نمی بخشد و فائده معتد به بران مترتب نمیشود هر خرده خرده بمین سیر این

سینه الله مختفی نیست الله تعالی بمحض عنایت بیغایت شما را و ما را ببر راه مقصود برده بمقام وصول ابها

فرد عمرت دراز باد برین ختم شد سخن ٭ بیرون نمی نهم زره اختصار پای ٭ این خزف ریزه چند

که در خلال احوال تشتت خاطر و توزیع ضمیر بهم رسیده بود منجو است که خود را از اتحاف آن گذارند چه چون

روا یت مناع و دنائت اسباب چون اندک از خواب غفلت بیدار شده بر خلاف عقیده خود بجوش آمده

سطارحات عرفیه بمیزه روزگار آلوده و در زیر بار خجالت پیش خود که افسح افراد خجالات است و بانده و حزن

که این مرحوم منصبغ بانصباغ سطارحات رسمیه چه کند و چه چاره سازد که علمک ناقصک تسبیح این و نسخ

ناپسندیده این گرفتار هواجس نفسانی و وساوس شیطانی را سود مند نیست و قوای علمی را از ین

عمل بی حاصل بهیچوجه مخالفت و مزاحمت نمیرساند تا آنکه بعضی از اجله اخلاء و مخلص احمد قای بمقتضای عموم

نیک اندیشی و شمول یار فروشی یا بموجب پاداش لوازم خصوص آشنائی و مراعات مراسم اختصاص

نسبت گدائی یا بملاحظه آنکه مدحت و مجدت جواهر زواهر و لآلی متلالی که از معدن دانش و منبش ایشان برآمده

بسمت تحفه مجلس عالی آن اعتضاد الانامی موسوم شده است بابلغ وجوه مودی گردد و یا بسبب امری دیگر که در

خاطر حقائق مآثر ایشان رسیده باشد آنخزف محرت را نگران بهای در رغر را تقناع نموده بعد چندین آرایش

پیش آن مشتری نکته دان عیب بحشی فرستاده اند بالضرورت این دو کلمه پریشان که هم از ان مقولات

است مرقوم شد هر چند قوت علمیه این متردد و متحیر در مقام آن می آرد که سررشته انصاف را محکم گرفته

بعضی سخنان صدق آئین نگارش نموده تلافی بقدر نماید اما چه توان کرد که جوابط کم فطرتی و دون

از دولت حکمت اشراقیه مهجور و محروم مانده بصد احتیاج محتاج قوای عملی که غریق بحار رسم و عادت شده

است و هر چند از ین وضع علماً و عملاً ملال دست داده اما چون تحریر امثال انیقالات و تقریر این مقولات

یکنحو مکالمه انسیت روحانی و مذاکره انسیت نفسانی را بطه معنوی میگذارد که از ین وادی خود را نگذراند و منحواهد

که کلمه چند از درد نایافت مقصود و بوقلمونی احوال خود مرقوم ساخته ضمیمه آن شرح اندوه تنهائی و هم غم

همه‌بیکه اقل مرتبه از استماع سخنان که از زدنات خاطر غمگین موجب بی انبساطی و بی استیلائی نگاه داشت

آن در نهانخانه خاطر نمیتوانند و در عالم ظهور بی اختیار سر میزند متنفر و متاذی نشود و از فقدان محرمی که از
مشاهده ظهور یک خلاف عادتی که در خفایای سلوک طوائف انام متحقق باشد و فی حد ذاته در نهایت معقولیت
بود و حال آنکه امیمعنی مورث منفرتی که طاری اطوار او توانند شد نباشد بیگانه وار راه سلوک پیش نگیرد و عکس را
هدف سهام ملام نسازد و املا نماید و شمهٔ از آلام و اسقام این نفثه پر غصه که راقم سطور در زاویه مشاغل لایعنی
منهمک شده از عبد اللهی بعبد الطبعی در آمده در صدد آن شده که عیاذاً بالله از عبد اللهی بعبد الدراهمی
و الدنانیری موصوف گردد در قید عبارت در آورده ماتم زدگی خود ظاهر سازد و اندکی از ترددات
و مجاربات ناقصانه بی تورگانه که فطرت و طبعیت درین سی و چهار سال دنیا خصوصاً درین دوازده سال
که در کشمکش ابنای زمان افتاده است نه قدرت شکیب و نه قوت گریز و نه طاقت پرهیز دارد و بعبارت آورده
اعلام آن استظهار الیامی نماید قطعه صبرم که از عشق بپرهیزم من * بختی نه که با دوست در آمیزم من
دستی نه که با قضا در آویزم من * پائی نه که از میانه بگریزم من * و بندی از تجاربات و تباغض قوای
روحانی و حیوانی و غالبیت و مغلوبیت هر کدام مرةً بعد اخری و کرةً بعد اولی مرقوم ساخته خاطر نقاد و دقاد
آن اعتضاد الکرامی را اطلاع بخشد اما چون در حالت افاقت و شعور الیقین دست میدهد که بی ارواء
غلیل و شفای علیل هر آئینه اظهار این شکوه و ابراز این گله باعث ملال و کلال نشاط آباد عز لطیف الشان
خواهد شد خود را ازین نعره زدن بیحوصلگانه نالیدن بی خردانه میگذراند فرد بدرد مردن و لب ناکشودنم
به از انست * که نالم گیرز آن موجب ملال تو باشد * و اگر از حدیث دلسوز جان گداز خود اعراض نموده اظهار
در منیهی کار رهگذر ماتم و داشتن این مرده دلان زنده تن که از سوغات ضمیر این حقیر است نماید و اندکی
از اوضاع عجائب آثار غرائب شعار طوائف انام رقمزدهٔ کلک بیان شود و تسلیم دلهای ذالشعوران
روزگار روبیان حلقهٔ اقبال با محکمن زدن مدعیان معرفت مذکور گردد و طرفگیهائی که در ضمن حرشیدنهای
نفسبان عقل و کیاست و منهیان غیب و شهادت که بزعم اکثر ابنای روزگار سر حلقه
پیشوایان منهج سداد و رئیس راه نمایان سبیل ارشاد اند تکثیف حال نامرادی
تهیدستی همچو ان سرگردان وادی سائر الناس مندرج است آشکارا ساخته تحفهٔ مجلس عالی
سازد بالضرورت اولاً باید که اگر تفصیل میسر نشود برمز و ایما الطریق اختصار مسامع علیه رساند که تا اتفاق
خدا شناسان عالم ذوق و شهود و دریاکشان تشنه لب بزم سخن و وجود الحق بتحقیق و بوضوح پیوسته است

کن یه آزردگی ۱۲ ۱۸ تمکین بکان گرفتن ازین هم مرتبه بزرگی مراد باشد ۱۲ ۱۹ غم بدان اسی غم نداشته ۱۲

که عمدهٔ مطالب وخلاصهٔ مآرب برهنه پایان خارستان محبت دریافت نایافت حقیقت حضرت
واجب الوجود و منزه داشتن اذیال عزت او از غبار صفات حدوث و امکان است و لقد ربطاقت
توان مهذب اخلاق شدن و تشبه بحضرت واجب پیدا کردن که از فحوای غرای امر جلیل القدر تخلقوا
باخلاق الله که از زبان بی زبانی برآمده بسمع جمیع روحانی اصغا فرموده اند و ناچار باید که شرح
حقیقت انسانی نموده وانماید که اگرچه دریافت حقیقت کونیه خصوصاً حقیقت جامعه کاملهٔ آدمی که اصعب
الامور است و مجرد آن مسالک حقیقت و مفرد آن ممالک طریقت بمقتضای انحای استعدادات
واختلاف ازمنه واوقات بموجب صفائی سریرت و لطف طبیعت داد دانشوری داده انواع سخن فرموده
اند و انچه از جمیع تفاصیل مذکوره بطور خوش خرامان راه حقیقت متیقن یا مظنون می شود دانست که لطیفه
الیست الهی و غیر لفیه ایست ناتناهی سوای این ترکیب عنصری و معجون هیولانی که در ان با جنس بهائم
شریک و مساهم است و بعد از ایضاح این دو اساس فیض اقتباس بر ضمائر اولی البصائر هوشمندان
دوربین حق گزین حقیقت آئین ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که اخیار و ابرار روزگار ما در مسالک
نقیض مقصود سلوک نموده در تقویت و مرتبت مغایر نشاء آدمیت سعی مینمایند سیما وقتیکه پرده از روی کار
برداشته شرح عمدهٔ مستلذات مردم از مشارب و مطاعم و متاع و ملابس و سائر لذائذ و حظوظ بنی آدم نماید و متاع
والام آنرا که بجهت کثرت ممارست و اعتیاد از نظر کوته آدم صورتان نهان مانع لعالم ظهور آورد
واضح گردد که بچه قدر خیر دل بیاد داده اند و حمل اثقال و اتعاب قوای بدنی را عمدهٔ لذات دانسته اما
چون پیش از صلاح او ضاع خود که لازم وقت و فرض حال است از افساد سائر عباد گفتن از قانون
همایون نصفت و عدالت برآمدن و منهج اعوجاج سلوک کردن است ازین بوالفضولیها و بوالهوسیها
نیز خود را باز آورد سخن بنا بر هر چند که خزینهٔ سینهٔ بی کینهٔ این مسکین از نقود جیاد محصول فضول اربعهٔ معتبر
متعارفهٔ اقلیم سخن و کشور رمز مراسلات که عبارت از شرح آداب دعا و بسط اسباب اشتیاق و تفصیل مناهج
اخلاص و تلیین لواعج افتراق است مالامال بوده اما چون نگهبانی خاطر آزرده برهم خورده از رنگدشتگی
شواهد ریا و خساست نثر کا که در شارع قدیم این عالم کهنه معارک و متراکم اند مبتذل بودن و بی نمکیهای
این وضع فرسودهٔ روزگار را در یافته نگذاشت که به وقت این مطلب تکلیه رفته کلمهٔ چند در دا نوحه
بر نهرن قوافل قافله سالاران با وقار و تمکین نولید که از جان غم بدان نازنینان ملک آسودگی

هزار ناله فلک در عرش گذار بر آید **فرد** چشم دارم که هم ز روی کرم + کرمت عذر خواه من باشد + و چون انضباط و نظام

واطوار و خانهٔ عالی و کلیات و جزئیات انجمد و دراسائر دوستان بدماغ پر حوصله و کلامی ایشان که بجهت همین

خدمت متعین اند متکفل و متعهد هستند والیضا نفاذنی که در بعضی احوال مذکوره که پیش ازین باندک فرصت مشهور

بوده والحال در ضمیر خرده دان ایشان متصور است و متخیل اگر سانح شده باشد از ده نه یازده یازده کم و بیش نخواهد بود

دران باب شروع نمیکنند و فتوحات تازه و بشارت بی اندازه که در ممالک بنگ ظاهر بظهور آمده است چه از جانب

شهبازخان که بتوفیقات ربانی از گهور گهات تا دریای شور در حوزهٔ تصرف در آورده ولایت و جز آن صوبه را

بتمام و کمال متصرف شده است معموره و منکوب شدن عصات نام جائی آن جهات خصوصاً عیسی خان و بردن او

کشتی خود را در گرداب غرقاب دریای شور و چه از طرف وزیر خان و صادق خان که بامدادات سبحانی بدحال گنهگاران

از تانده و برده و ان تا او و لبه و آن نواحی را بتصرف در آورده دست تعدی ظلمه و فسقهٔ آن دیار را از زبر دستان

کوتاه ساخته بقاع و قلاع را دار الامن گردانیده اند و چه در حلقهٔ بندگی در آمدن قتلو خان لوحانی که سر فتنهٔ ظالمان بدکاران

افغانان آن حدود بوده است قومی است و فرستادن پسر زادهٔ خود را با پیشکشهای لائقه و فیلان مست بدرگاه

عالم پناه بمصحوب شیخ ابراهیم سیکری دال و چه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم مرزا که دست آویز واقعه طلبان

روزگار بوده است قطع نظر از تکفل آن طائفهٔ مذکوره شرح و بسط آن را با انضمام کمال شهرت فی حد ذاته

احتیاج نوشتن آنها نیست که سنة الله برین رفته که امثال این اخبار مسرت آثار را از مسافات بعیده در

اندک مدتی که قوای بشری در ایصال آنها وفا نمیکند با ولیای دولت قاهره میرسد دیگر رحمت خدا بر

خدام عالی مقام محبت اطوار اخلاص آثاری نظام الدین احمد قلی خان که در عرضداشت مفصل فتح ثانی

که بدرگاه عرش اشتباه فرستاده بود اظهار اخلاص و یکجهتی خود را بلا ازمان ایشان نموده داد لوازم انصاف

داده بود و بتاریخ سوم اردی بهشت روز جشن یازدهم ربیع الآخر که بندگان حضرت در نهایت شگفتگی بودند

عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح احوال نصرت مآل فتح ثانی بود در سبع هزار حسین در آن فرستاده

فرمودند و مجدداً در باب زیارت مناصب خاصه و جمعی که در همراهی ایشان خدمات پسندیده بتقدیم

رسانیده بودند حکم اعلی شرف نفاذ یافت و متصدیان مهمات را در تاخیر و تسویف مخاطب و معاتب

ساخته در انصرام مهام مذکوره تاکید بلیغ فرموده اند امیدواری از درگاه حضرت پروردگاری در نهایت

وثوق است که جمیع مقاصد و مطالب ایشان بر وجه دلخواه دوستان صمیمی متیسر و محصل گردد

دفتر ۲

گرد و سبحان الله مباعدت صوری آن مخلصان استظهاری قطع نظر از آن که مورث انواع بی مزدگی جاصات
آزردگی شده است در ارقام اقلام مخالصت انجام بجهت تحفه شده رحلیه المقام ستره ما کلام نخشید
است اما این قدر هست که هرگاه که میخواهد که این رساله شوق را اختتام نماید باز از عالم غیب امری ظاهر
میشود که موجب حرف زدن و نوشتن میگردد که رذیله رشته لباس نیکو پوشین بصورت جمیله ظهور میکنند
قصه کوتاه که شب چهارم اردی بهشت دوازدهم ربیع الثانی ملاطفه که بجد منگذاران حکمت پناهی
جالینوس الزمانی بقلم مشکین رقم نگاشته بودند مطالعه افتاد هرچند که از فحوای کلام و فحوای مرام پیدا بود
که این معاطفه نامی پیش از ظهور فسخ دوم که از اجل جلائل نعم الهی بوده است صدور یافته بواسطه آنکه
بعضی مقدمات بغایت الغایت جانکاه نوشته بودند و برخی سخنان غم اندوز بطوری رقم یافته بود
که بظاهر صورت معقولیت آن مخصوص زمان و دون زمان نباشد فنون غموم و صنوف آلام بخاطر فاتر راه یافت
که شرح آن بطومارها نگنجد مصرعه میشدم تو ای کاش آشنا هرگز ✤ ای زیب و زینت بخش عقل معاش
بنظر امعان و تامل در اوائل عواقب امور ملاحظه فرموده بمقتضیات حوصله دریا کش خود که مرکوز ضمیر
دوربین آن دانش آئین است عمل نموده بی آنکه نظر بر خارستان این بوستان افتد در مشاهده
لطائف این چمن و عجائب این گلشن و دریافت فوائح روائح انواع بدائع عنایات الهی خرسند و محظوظ
باید بود و مضائق روزگار را در ساحت عرش مساحت باطن خود جا نداده عمر گرامی را که دو اسپه میرود
و بدل ندارد خوش گذرانده در شکوه و شکایت که رسم متمرسمان روزگار است شریک نشده هرچند میداند
که در وقت توزیع خاطر و مشاهده احوال پر اختلال روزگار امثال این مقدمات ناخوش می آید خصوصا
و قتیکه اندکی زمانه در مقام غش و غنج و دلال شده آزمایشگی میکند بسیار تلخ می نماید و راقم آن امثال این مقال
رابی درد دانسته مطالعه این سخنان موجب مزید کلفت خاطر میشود اما چون مبرهن و مبین است که آن
زبده ارباب دولت و اقبال و برگزیده اصحاب فضل و افضال انجالت بحلاوت بغایت دور از استماع
کلمات نفس الامریه مسرور اند هر آینه ابراز این معنی نموده و هرچند قرار داد آن است که راه مراسلات که غالبا
شارع عام ست مسدود سازد و اکتفا بروابط روحانی بظاهری که محض حرف و حکایت متمرسمان روزگار
نباشد نماید با وجود این معنی بمقتضیات صغر سن و خامی از نارسیدن ملاطفه شریفه تالم بسیار
دست داده بود هرچند از مکتوبات مرغوب که بجالینوس الزمان ارسال داشته بودند ظاهر

بود که این مخلص را هم یاد فرموده اند لیکن چه کند که محبت مقتضی غیرت است العاقبة بالخیر والظفر باد

بخاکانان شعر الا یا نسیم الصبح بلغ تحیتی ۞ الی من فداه فوادی ومهجتی ۞ وقل یا وحید الدهر بعدک غربت

انتی ۞ غریق حریق فی دموعی ولوعتی ۞ فلیس لقلبی غیر وجهک مقصد ۞ لقاؤک مقصودی

ووصالک منیتی ۞ هر چند برین میشوم که از شوق و محبت که داعی عقل و مستدعی حال

و ملزم کتمان موجب خفاست حرفی نگویم زبان قاصر البیان قلم دو زبان ترجمان نمیابم اما چه کنم که

بیتابانه سر میزند شعر لئن عشنا الی زمن التلاقی ۞ لاشکو ما اقاسی فی الفراق قطعه اگر نثار کنند

بر سر زبان چشیم ۞ مرا چو نام شریف تو بر زبان آید ۞ بجست و جوی خبر جانم از دریچه گوش ۞ زبان

زبان بسر راه کاروان آید ۞ و آنکه سابقاً کلمه چند هم ازین مقوله در باب ملاطفه گرامی عریضه خود مرقوم

ساخته استدعای تصدیع نموده بود حاشا که در حواشی آن قصد ابراز گله را مدخلی باشد یا قلم مسکین قم

امکان بطن مواطن اجازت شکوه فهمیده باشد هرگاه خود بعلم الیقین میدانند که مراسلات صوری شعار هر سمان

روزگار شده است و ضمیمه آن کثرت مشاغل جسمانی است چه گنجایش گله دارد عجب که خوش طبعی که بخاطر اشرف

اخوت پناهی استظهاری صبح انفاسی رسیده است بصورت وقوع در ضمیر اصابت پیرا آن محبان اعتضادی جلوه

نموده از راه کرم باعث معذرت شده است و آنکه در باب معرفت واجب تعالی و مطالعه کتب که مبد بر

نسبت آشنائی بخشد استعلام نموده بودند اگر چه فی الحقیقه این بمنزله استعلام از جاهل و استفهام از عامی است

اما موجب الامور معذور از فهمیدگیهای خود می نگارد و اصل کار آن است که بمساعی جمیله لطائف جلیله

بهم رساند که اگر حقیقت خدا شناسی که باتفاق ملل و نحل حصول آن غایت دشواری برو دارد خاطر

نسازد باری اگر این همتی بنفس الامری داشته باشد در جلوات و اگر آن حالت عالی مرتبت مفقود

باشد در خلوات عیوب نفس را بیما عیوبی که بوسیله فرط تکرار مشاهده احوال اخیار بنی نوع از اخلاق حمیده

و افعال مرضیه اعتقاد دارد بمسامع برساند و این طائفه علیه در زمره ژولیده مویان بی سر و پا

و برهنه پایان صحرای ابتلا که نظر علیل آنها را اعتبار نمی نهد و بمیزان احترام نمی سنجد طلبند و اگر در

کثرت که بادهٔ غفلت است طلب این مفردان نزهتگاه وحدت بعید و بدیع نموده باشد

این بزرگواران را در سیاهیان ساده اتراک و در محترفه قلیل البضاعت که با بیر علی شیران روزگار

نسبتی نداشته باشند جست چه از اطلاق یار این بی خانمان در محافل و در مشاهد ارباب سجاده

واصحاب عمائم اثری نیست **رباعی** جانا بقمارخانه رندی چندند * با مردم کم عیار کم پیوندند * از زندی
چندند و کس نمانده چندند * بانسیه و نقد هر دو عالم خندند * و اگر در خلال احوال الی وست دهد از رهگذر
نایافت این یا فیها بعد از تقدیم شرائط طلب یا بیماری و افسردگی روی نماید در وقت افاقت و شعور از
هم فقدان طلب این طبیبان حاذق و غمگساران صادق لاجرم دست تشتت باذیال محاسبه احوال خود نموده
و مهما امکن مجانست قبایح خود را بوسیله فکر و رویت خود احصا نموده تحسین تقبیح نفس خود مطابق آن آرزو
سویت و اعتدال فرموده اگر عیاذاً بالله که اینهم میسر نشود بالضرورت شطری از عمر گرامی بهر
وضعیکه باشد از دست زمانه بر بهانه استخلاص نموده صرف مطالعه کتب اخلاق که مقصود بالذات جمیع
علوم است نموده اگرچه کتب قدیم در روزگار نایافت است باری حال مطالعه اخلاق ناصری جلالی مسعود
شده اگرچه پیش اهل خبرت آن معنی چندانی اعتبار ندارد و بعینه بحال طالب علمی ماند که سواد روشن و فهم تیز
دارد بی آنکه تجربه کند و روش آن نزد از طبیب حاذق داند مطالعه کتب طبی نموده در مقام استعلاج مرضی
شود اما باری حال بهتر از آن است که نقد زندگانی که مفقود البدل و معدوم العوض است صرف در
تحصیل سائر علوم که فی الحقیقه از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نماید فکیف که عمر عزیز را مصروف جمع
دنیوی و حرص است ننگ و ناموس این عالم فانی که در معنی عمده بی ناموسیها و زبده بی ننگیها است
دارد و آنکه در باب انجاح مقاصد و انتظار در رولالی عرض بست در از نگاشته بودند المنة لله که
اکثر آن موافق اراده آمده و آنکه از روی التفات احوال این شکسته بال پرسیده بودند بحسب تقدیر اجل
چند روز مهلت داده است اگر اراده ازلی آنست که این کس در مسالک نفس الامریه سلوک خواهد کرد
خود لله الحمد و الا باعث توزیع باطن شده است و الحمد لله که نفس ناطقه از آلام بدنی که در مدت سیره ما بتالم
بوده است تخفیف یافته در مینولا عبارت نثری موافق حال بنظر در آمد بعینه نوشته میشود و اکنون غایت مقصود
امنیت بران است که بقیه دردی که در ساغر حیات کمان است اگر بحسب مظنه واقع بوده باشد چون
صافی سوابق اوقات بجرعه ذهول بر خاک ترهات ریخته نشود و آنکه بمقتضای کمال عقیدت و خلوص اخلاص
آرزوی در پایچر و که ایستادن با ضمائم شرائف دیگر نموده بودند در برابر آن چه نویسد که لائق باشد
الله تعالی بجمیع متمنیات رساند و بسائر مقاصد صوری و معنوی فائز گرداند محبت پینا ها
مینخواست که کلمه چند از خصوصیات درخانه خوبیها و نیک ذاتیها و یار فروشیهای برادر

الهی دانش و بینش پناهی حکمت دستگاهی ابو الفتح اسلّمه الله تعالی کماله وادام لنا وصاله و جرشت پرشت برآمدن از وشنید

که در نیولادر مخاطبات دبستان صمیمی تعبیر از و بعباس و س سیر و د و مخاوحات واهیئه و نویسند و بعضی از اوقات

را در مذاکرات عرفیه و مطارحات حامیه صرف نماید اما دمیلی مدت نمو و انشاء الله تعالی اگر وقت و فا کند

و موانع نباشد دفعه حقایق احوال را بشرح و بسط خواهد نوشت زیاده چه نویسد بنجانخانان رباعی

در گردش این دایرهٔ بی پایان ✣ برخورداری دو نوع مردم را دان یا با خبری از خود و از هر که بود

یا بیخبری از خود و از هر دو جهان ✣ الله تعالی در هر چه بهبود نشأتین باشد دارا دور نیدت بنگارش

نامهٔ یکجهتی تقاعد داشت نه آن بود که در نزه بستگاه خیر اندیشی این کس غبار فتوری بلند شده باشد

چه در آن باب اغراض انجمان ناپایدار که خوابستان غنودگان غفلت است منظور نبود و نیز در گلشن

سرای دوستی به منظر اعلی راه نیافت چه آن بر هواجس نفسانی اساس نیافته از روی فهمیدگی

و دریافت تجربگی نهال نشانده ام قطعه دل بر صنگاه و هوش بهاگو هر بیست ✣ و خلل ابد عشر آن فیض ازل

مکان او ✣ شمهٔ از سر و دل حاصل خاقانی است ✣ کز سر آن شمه خاست جنبش ایمان او ✣ حاشا که بر زبان

چیزی رود که در دل نباشد ظاهر اور مراتب آشنائی دریافته باشند که از مبادی صبح تمیز انکس از

گروه تجرد گزینان بود و از صحبت جهانیان دل سرد و افسرده خاطر چون از سرنوشت آسمانی ببارگاه تعلق

در آمد از انجا که آن خوی شده بود درین هنگامه دوستی و مدارا جهان حال را غازهٔ چهرهٔ خود ساخته بکنج

خاموشی دامن کشیده میداشت هر چند جهانیان در آشنائی و مصادقت لطائف می انگیختند انکس

تنفر میکرد درین قافلهٔ بزرگ دو کس تگاپوی بخت من شوریده رسیدهٔ بدام دوستی کشیدند نخستین

برادر فطرت که آهنگ رستن از قید طبیعت داشت حکیم سبکروح گشاده پیشانی فراخ دانش ابو الفتح

او در پیمانهٔ عنصری البرز گشت دوم آن گوهر سعادت منشی که نسخهٔ مکارم اخلاق را قابلی است سترگ در زبان

گویائی بزبان خاموشی تخم یکجهتی و مصادقت را در زمین دل این حیران مشکل پسند دشوار گزین کشاده زبانی

نمودند چندگاه که گام فراخ در کامروائی زدند و زمانه بقیام متابعت نمود و بعضی سخنان حقیقت آمود

که بر مذاق زبان تلخ آید اگر بشورش آوردی بازعنان دل گرفته طلبگاری فرمودی درین خندگاه

بوی از آن معنی باستشمام و در باب راست فهم رسیده باده خوردن و دستی کردن بدیع نیست آنرا

از نتایج باده آشامی و دنیا اندیشین همت را در اصلاح ایشان بسته دارد اما بظاهر خود را از نوشتن

نوشتن باز آورد چه راه دوستی گذاشته بگو چه مدار آشنا بد چگونه در شور باشد دیگر اگر در حقیقت از گروه تعلقیان بودی
ناگزیر چنین گومی لیکن همانطور که ارباب تقلید به پیروی هر گروهی در آمده بازار عشرت را گرم دارند این طیلسیان
کثرت بر دوش وحدت دارد بقدر توانائی در لوازم آن می کوشد چون او استاد این فن نیست ناچار لوازم
آن هنر دک بیشود خصوصاً درینولا که برادر صوری و معنوی شیخ ابوالفیض فیضی روی در نقاب احتجاب کشید
این ساز تعلق روی در پراگندگی نهاد و افسردگی ذاتی و رمیدگی اصلی در بر آمد چه گویم چه رفت شیشهٔ ناموس
فطرت بر سنگ افتاد منکه با خود یقین آن داشتم که تجرد همیشه بهار تسلیم خرسند باشم بی صبری پرده
دریده آمد **مثنوی** مرا این غول نفس دیو کردار ✤ فگند اندر خرابه‌های اسبار ✤ کنون زین بادیهٔ ناکام دام
مگر کس رساند استخوانم ✤ داستان من دراز است بگفتن و نوشتن راست نیاید تا بفهمیدن چه رسد عواطف
شهریار دانش پژوه قدردان من آری گوی را نخستین از سفر آن جهانی باز داشته خواهی نخواهی در گروه
تعلقیان آورد **قطعه** کی باشد کی ازین قفس پروازم ✤ در باغ الهی آشیانی سازم ✤ این خواسرای استخوان
تن را ✤ در پیش سگان دوزخی اندازم ✤ این جامهٔ بیکارهٔ آدم را ✤ در کارگه کمال حق بطرازم ✤ در پیش دستور ستان
ضمیر که عهده با خود داشته باشم و سر از خود باز گرفته بودم کجا فرصت آنکه سخن سرائیم و حرف گوئیم و
محبت افزائیم با مدارا گنم درین کار بودم که بعد از سه ماه و کسری محمود خان رسید و کار ساخته شده
آسان صورت یافته را چنان دشوار نقل کرد آنچه لوازم خیرخواهی و دوستی باشد مساعی جمیله نمود و چون
حقایق احوال آنجائی از قرار واقع خاطر نشان درگاه مقدس شده از انچه در باره از جانب ایشان گفت و
شنود کردمی و بهای گران غرور خمی شرمندگی کشید و چرا نکشد که شما را از خلاصهٔ مخلصان یگانه دانسته
و دانا نده بود برای چه کار بانجا کشید عتاب صوری و معنوی رسید و چون خود کرده بودم بر دیده و دل
کشیدم میدانم که جماعتی صحبت ساز چنین نرد دغا باخته اند و شاهزاده از شراب جوانی و بزرگی راه مدارا نیافت
و عقل ذو فنون تو ای دانای یکتا چه شد چرا که بر خود لرزیدی و از بار گران کلانی عاریتی در پایهٔ پندار
ماندی چه قدر کار بود که بتوجه او نمی شد دل شاهزاده را برای خاطر صاحب خود چرا بدست نیاوردی و بعد از آنکه
در مدت سه سال از بدمستی سخن نشنودی و خود راه راست گذاشتی هنوز راه راست نمیگیری نمیخواستم
که بجوشم و هزار دشنام دهم و دل خود را خالی نکنم اما زبان جوهری است شریف هزار حیف که
بدشنام آلوده گردد گرفتم که ابله بودی و عقل نداشتی اخلاص کجا شد و آن همه حرف فدویت

چه شد چرا کار را بر طرح انداختی تا آنجناب شد که شد سوگند خوردن اگر پیش شناسائی این حیران انجمن هستی گناه نمودی هزار قسم خوردی که با تمام این کار سترگ بود با اینهمه دشمن کامیها باعث تعجب جهانیان چه دشمنان چه دوستان زمانه گردد از انجاکه او را فهمیده بودم و یقین میدانستم که اگر دیوانه و مست باشد بدیدن من هوشیار گردد و سخن من کارگر آید مکرر رخصت از درگاه طلبیدم که اکنون بمقتضای بشریت گذشت آنچه گذشت رفته در اندک فرصت بزم محبت گرم سازد و خیال همت گمارد که خانخانان از مصلحت دید شاهزاده بیرون نرود و خدمت ایشان را از صمیم دل بتقدیم رساند سود مند نیامد تا اینکه درین عریضه هم معاتب ساختند الحال مراد دل اثر نکرد و بر همان عقیده خود بودم متقضی ما مضی صلاح این خیرخواه حقیقی آنست که با من عوی خود نموده خاطر مقدس را از گرانی برآرند که آن حضرت از ایشان آنچنم داشت دارند که از هیچ فرزند خود نداشته باشند اکنون التماس طلبیدن بر طرف سازند و از بزرگی یکسو شده دل نهاد آن خدمت شوند بالفرض اگر حضرت طلبیدند هم مناسب آنست که التماس خدمت نمایند فکیف که خاطر مقدس آنچنانچه خواهد آن خدمت از پیش ایشان شود اگر فی الواقع آمدن مرا مناسب دانند معروض دارند تا و سیله کوشش من بار دیگر شود من کجا و سر انکار کجا لیکن همگی همت آنست که بار خاطر اشرف را بردارند هر اشکر که برار در تصرف ماند و این را از آثار توجه ایشان میدانیم و آن بار تحقیق یافت امید که بالکلیه بطرف گردد و مید و آتان خوشی کننده بغم گرانید اگر جوهر شناسی یکدو جا غلط کردمی در فهمیدگی خود بدگمان شدمی میدانم که اینها عارضی است بر آمن فکر حقیقت کردمی نشنید قطعه عاشق آن نیست کو موی وصال نقد جان را بدستان بخشد * عاشق آنست کو بترک مراد * هرچه بست است رایگان بخشد * دو جهان را دو شاخ گل داند * دسته بندد بدشمنان بخشد * سخن بسیار و وقت اندک و زمانه مانع و دل بجرد گزین بهمین بیت اکتفا نماید بیت ترا دیده بینا و دل هوشیار * ز خود از همه بیشتر شرم دار * زیاده چه نویسد نجانخانان اظلم الله میان جمیع جهان است آن یکی * یک جهان بخوانمش که جهان است آن یکی * سوگند میخورم بجمال و کمال او * کز چشم خویش هم نهان است آن یکی * دل موج میزند ز صفاتش و نعتش * زیرا فزون ز شرح و بیان است آن یکی * ایزد جهان بخش جهان آفرین طراوات انحلاصه خاندان اهلبیت بر آرد و نبرودی کامهای صوری را بر آورده و بتحصیل مقاصد معنوی سرگرم گرداناد و امروز که آن آرام دوست عیش گزین از جمعیت سر نوشت آسمانی که ز عالم عنصری سبب آن مخالفت

مخالفت رای روشن خیرخواهان حقیقی باشد یا آرزوی تباه همرهان معامله نافهم که آن نیک اختر را

از یورش قندهار بازداشته بتسخیر ثتهه راه این پنجاب همت عالی گردانیده تا لبی دیگران نیکذات خوش نیت

را محنت تردد و شدت فطرت توزع خاطر و تشتت باطن بسیار باشد چگونه دل آنا و عقل دوراندیش

رخصت میدهد که داستان گله مندی را که در قرطاس نامهای گذشته ایمائی بدان رفته است شرح دهد چه

این را خاطر نشان مخاطب منصف خود نماید اگرچه بشهادت خاطر پاک این نیازمند که تجربه کرده

نیست و بشارت تجرد و گزینان کم تصنع که درست نیتی آنها مظنون انکس است نزدیک رسیده

که خاطر شریف آن گلدسته معنوی از هر رنجی که درین زمانه بسته دیده است یکبارگی آسایش

یابد و در عشرت و کامرانی و مسرت و بهجت افتد و سر خوشی گوارا و درازی عمر و فراخی حوصله و عزم

درست و تدبیر صائب و حسن تکاپوی و ثبات قدم آن رزم افروز بزم آرای صورت و معنی

را از بارگاه الهی جلت آلاوه عطا شود درینصورت انچه از گوری فرط محبت و معامله شناسی رعونت

نفس از زمینگاه دل بشورستان کاغذ آورده او آن نقد خود را که نقلاوزی بخت بیدار که نشانه

رضامندی حاوداست از حب و بغض دوست و دشمن آلوده امید و یاس میشود و تا نیابا باطن محاطب خود

را که موطن هزار اندیشه است از اختلاط جمهور انام و دیده حالات ایشان کمال نیکی در آنجا باز کشاده دارد

و از نجهت تمییز میان دوست و دشمن که اعتماد را شاید کم بدست می افتد لیکن از حسن طینت لطف سیرت

خوبی هر دو طائفه و حرمت آنها را بالکلیه فرو نمیگذارد و در عین کمال مشاغل که افتراق و امتیاز

میان خیر و شر کمتر میشود تا تفاوت نهادن میان در خیر یاد و شر را کجا امید داشته آمید در شورش انداخته

بود اگر در ایضاح آن کوشد گنجایش دارد و در آئین کاردانان به نشناسی وقت مظنون نخواهد بود لیکن آن

شکوه از آن قسم نبود که مجبتی که ایشان درین کس فهمیده باشند یا محبتی که نیک سیرتان زمانه

از درست کرداران روزگار چشم داشته باشند مخالفتی داشته باشند تا در ازاله آن سعی نماید لیکن چون

دوستی انعکس از متعارفات نیک سیرتان زمانه فراترک افتاده خواهشی چند بخاطر لو الفضول

راه میباید که از ناروائی آن آزرده خاطر میشود بیت گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم * عشق است

و صد هزار تقاضا مرا چه جرم * یقین آن و رین باشد که درین تصنع بکار نبرده ام آنجا که روز بازار

مردمی است و متاع دوستی رواج دارد از پیش خود شرمنده نیستم و خوی خجالت بر جبین ندارم نظر بر عالم

و عالمیان امروز نزدیک بایشان کسی را نمیدانم و غبار در خاطر همیشه بهار من نیست و نخواهد بود و چرا باشد ترا از روی انصاف بدست داشتن و غبار آلود این دشت پر وحشت شدن شعار عربده جویان ملک ناحق شناسی است حاشا ثم حاشا آنجا که اسم مردمی و نام اهلیت باشد امثال این امور پیرامون آن مرز و بوم تواند گشت چه جای آنکه کار از آن گذشته باشد که شرح آنرا و اثبات آنرا بکرد می گذارد لله الحمد که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن بزرگ زمانه در خیریت ذاتی افزایش دارند در محبت این حیران دبستان دانش افزونی دارد و درین روز بازار خود فروشان اگر شرم از خود نداشتمی داستانی چند واقع از یار رفیق و همدم و دلسوز بیها و با جهانیان برای بر آمد کار آن دانا دل هیچمدان به بیگار رفتن و از مضرت خود نااندیشیدن از هزار یکی و از بسیار اندکی نوشتمی اما چه کنم که مرا دیدهٔ بینا و دل هوشیار خجالت خود نمی گزارد که از عتاب در بازار رایج این جهان که اگر دروغی گفته آید مشتریان معامله دان بهای گران میخرند حرفی زند هر چند طبیعم که شناسای مزاج زمانه است می گوید که دست نداری که شرح احوال ترا بدو سند ارتو بگوید و نیکو کاره خیر اندیش در نقاب احتجاب و در کنج عزلت متواریست تا بغیر ضمانه آنچه بیند گوید و روزگار معاونت دانا را معاون چرا در پرده شرمندگی خود فرو مانده و حرف سرائی نیکنی خاصه وقتیکه اصحاب شرارت و ارباب افترا و احباب حسد فراوان بودند برای هزار نیت بدنیک را بد و انمود ه باشند و دست معامله نافهم پذیرا باشد لیکن چه کنم که مرا معامله با فطرت افتاده طبیعتم را قدری بیش فطرتم پدید نیست سبحان الله من وحشی صحرائی را پابند مدینه ساختن و در چنین گفتگو انداختن چه حکمت است ناگزیدهٔ روزگار را چندین تصدیع خود داده کاغذ سیاه باید کرد و چندین سخن را نوشت اما چه توان کرد لباسیکه از کارخانهٔ تقدیر باین کس عطا شده است ناگزیر لوازم این لباس بجا آوردن شکر این لباس کردن لباس رضامندی را استحکام دادن است پس همان بهتر که ازین وادی حرفی چند گفته آید اولی دانست آنست که توجه و التفات ظاهری و باطنی بندگان خلافت پناهی زیاده از آن است که باین نامها بیان کرده اند و خدمات و ترددات پسندیدهٔ ایشان همه مجرا است و چگونه مجرا است و جمیع امرا و منصبداران که خدمات ایشان را بشرح لایق مکرر نوشته اند همه در موضع خود بجای کرده است و عنقریب آثار آن هاندروز گار ایشان هم شود و کشتیهای جنگی حکم شده که در هر دیار موجود سازند بعد و دی سر انجام میابد و توپ و لوازم آن متعاقب خواهد آمد ما را یک لحظه از خود غافل تصور

تصور نفرمایند وچه گنجایش دارد دولتخان را سفارشهای خوب کرده شد انشاءالله تعالی بمقاصد خود و سیر
اولیای دولت از طرف ممالک محروسه فتحنامها فرستاده مورد مراحم خسروانه شده امید که عنقریب ایشان
نیز این کار عظیم را باهتمام رسانیده کامیاب صورت ومعنوی شوند از احوال کثیر الاختلال خود چه نویسد
که از کثرت مشاغل وفرط مهمات خدیو عالم فرصت آن نیست که با آن هادی علی الاطلاق از سخنان
نفس الامر چه گفته شود وحضار در خانه در هوا وهوس وحرص چنان فرو رفته اند که اگر احیانا حرفی از معدن
حقانیت گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خاطر طلبگار التیام وانتظام وخیریت مردم است آنقدر
ندامت بهم میرساند که بگفت در نگنجد و بد رویشان و منزویان کم صحبت روی میدهد چه اگر نفاس میرود
از شور وشغب وقت ایشان تیره میشود واگر تنهایه شبها چنانچه عادت ست رفته میشود صاحب نفس
وحاضر نمی یابند بقدر گرانی میشود وارباب غرض وقت یافته این حق را وسیله چندین باطل میگردانند
نیکذاتی وخوب سیرتی مردم اینجا منحصر در برادر گرامی حکیم همام ست که اکثر اوقات بدیدن او
خرسند ایم اگرچه آن عزیز نیز در مشاغل چنان فرو رفته است که گاهی حرفی از خدائع نفس وحقیقت کار
گفته آید و نکوهش بکدیگر کرده این نفس اماره را منهجار پدید آورده شود از فیل واسپ وسائر اسباب نیز
سرت ندارم که زمانی بشگفتگی میگذرانیده باشم برادر گرامی حکیم ابوالفتح را گم کرده باشم واز شما جدا
گشته خیال باید کرد که بر دل معامله فهم این بیچاره چه میگذرد **فرد** از حال خود آگه نیم لیک این قدر
دانم که تو * هر گه بخاطر بگذری اشکم ز دامن بگذرد * ای هوشمند آگاه دل امروز مگر صورت بمشاغل
صورت افتاده است ومکرر از فرط خیرخواهی نوشته ام که در نیول ظفرنامه وجهانگیرنامه وشاهنامه
مطالعه فرمایند غرض آنست که هنگام گفتگوی بران اساس باشد اما پیوسته تنها بمحاسبه احوال
خود ومطالعه کتب اخلاق علی الخصوص نصف اخیر احیا وکیمیا اشتغال نمایند که نفس اماره درکمین ست
مباد افرصت یافته کاری برای خود سر انجام نماید که علاج آن دشوار باشد و پیوسته در جوبائی
آدمیان بغرض کم خوشامد گوی باشند آن نفس کجاست که بگوید که من بعلانیه حاضر نموده نگذارید که
ناشایستگی در غضب وغفلت بظهور آید اما اینقدر کوشش وگفتن ضرور نیست که امثال این مردم را
اینحالت باشد که در خلوات حرفی چند از راستی تواند گفت زنهار زنهار از شر چرب زبان که بچرب زبانی
کفایت دو دولتخواهی خود وانموده هزار کار تباه سر براه مینمایند اهل دولت را وقت کم وکار بسیار

دخوش آمد گو فراوان و منهیان را ست گو ناپدید و بد ذاتان خرده دوست از مگس و مور زیاده بیس

بهوش باید بود تا کار ساخته شود و زیاده چه نویسد الله بس ما بقی هوس **بخانخانان قلمی شد**

رقیمه والا ورود یافت و بوی اهلبیت مرحمی بمشام جان رسید الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی رساناد

و انچه درباب رهنمونی بهبود نشاءتین ایمانی رفته بود ای هوشمند مهتدی نشده در هدایت زدن دیده وری

را کوری نمرده و ختن نابینائی را بر ذوق تمنی گزیدن هست من کجا و دار الامن اهتدا کجا تا در عشرت سرای هدایت

خرامی چند او میانه توانم کرد لیکن چون طلب و تپش باطن صادق و اندیشه ضمیر بخریت کوئین متعرون بود

تائیدات الهی این سرگشته وادی خمول را دستگیری نموده بشهرستان اهلبیت یعنی باستلام عتبه خلیفه

زمان و پیشوای جهان آورده و بخت دوستی بجا آورده بعروه الوثقای ارادت این خدیو صورت

و معنی و مقتدای ظاهر و باطن رسانید و فاید دولت تفقد نموده من نابینا را سرمه تحقیق در چشم کشیده دیده دوربین

کرامت کرد تا به پشت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب چهره های مقصود است بیرون آورد

تا در پس پرده کثرت جمال وحدت بنظر در آمد و جمال جهان آرای خلیفه وقت که در نقاب کثرت و حجاب

سلطنت در نظر ساده لوحان ظاهر بین و نگار خاطر آن کج دلان مختفی بود مشهود خاطر حق پرست گشت

این همه را به راه افتاده امید که گوهر مقصود بدست افتد و مهتدی گردد اکنون بعضی از فهمیدگیهای خود را

که برکت صدق ارادت روشنی افزای خاطر تیره من گشته است بآن برادر می نویسد که این داستان را از

خوش آمد گوئی و سخن آرائی بیرون دانسته در خاطر جا دهند ای برادر باران رحمت خدا فراوان همه جا و بهمه کس

رسیده است لیکن مبتدع جهان آرای بتیر این از جهت مصالح از نظر مختفی داشته اکنون آن دل پایه اهلبیت

آنست که با طبقات انام طرح آشتی انداخت بساط صلح گستر دکه بمجلس دانسته زبان دنیوی اختیار نکند ضرر

اخروی چون خواهد گزید پس هما نا هر که راه باطل رود و مشابه کوری باشد که در شب تار در چاهی افتد سالکان

طریق اهلبیت را غیر رحم بر ان کس چه تواند بود دوم نجات هر طائفه و سعادت هر گروهی در وضعی معین

نهاده اند ارباب تجرد را بریاضت و اصحاب تعلق را بعدالت و شرح مراتب این بسیار است و مجمل این را

یقین میشناسند که نجات سپاهیان نصرت شعار و غازیان حقیقت آثار در اخلاص صاحب خود است هر چند

که آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشد نه که در عبادت بدنی و مالی که آن سرمایه تجارت دیگران است

سرگرم باشد بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوام است جمعی از مخلصان کوته بین را درین راه خطائی

خطائی افتد و کارشان ازینجهت هر روز زبون تر میشود و آن آنست که پیوسته نظر باخلاص خود داشته باشند و چون اینحالت در مردم کمتر یابند دست نوازش افتخار بر سر و دوش خود نهند و صاحبان چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازم آن خصوصا که بما عاشقان راست اندیش بسیار باشند بی نیازی ایشان افزون خواهد بود ازینجهت کوته حوصلها بخیال تباه که فکر صاحب نمیرسد یا اخلاص را اثری نیست و اندیشهای نادرست و آشنایان معامله نافهم خوش گوئی ضمیمهٔ فساد شان گشته عنقریب در گو حسران در مانند بس باید که باقصای مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب محو سازند نه که بمجرد اندیشهٔ اخلاص بازدن شمشیر بامنفعت هر انجوت در سر انداخته در مقام خواهشهای گوناگون شوند سوم در اظهار حق و کارسازی ولی النعمت دوستی و دشمنی منظور ندارند بلکه اگر با کسی بدرگشتی در میان باشد و آن شخص بکار صاحب می آمده باشد این را بخاطر نیاورده در رواج کار دشمن خود باشد و اگر نه او دوست مقصود خود دست او را از اهلیت چه بهره چهارم خدمت فروش و اخلاص افشا کن نباشد که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگر فی الواقع از فروغ صدق روشنائی دارد بظهور خواهد شتافت گو ظاهر نشود مخلصی دیگر است و سود اگر دیگر گوهر اخلاص بها ندارد اگر همه عالم را در برابر اخلاص نهند لعل انجرف فروخته باشند اسباب دنیوی و اخروی و متعات و جهانی چون علف مرکشا و زر را بی قصد بدست افتد آدمی از سود اگر کمتر نباشد که جوهر بی بها را بدانچه بی قصد بدست افتد فروشد پنجم غضب و شهوت که هر دو بای بند نفس بد اندیش باید بود که شاهزادهٔ خرد را بامیری اینها نه بلکه پیوسته این سگ و خوک از زنجیر خرد در گردن و دهان دانش در بینی انداخته نگذارد که عربده نمایند کار غضب بجائی میرسد که بیک ترک ادبی تا به دشنام چه رسد کشتن قبلهٔ دل می نهند و معاملهٔ شهوت بجائی میکشد که چاه حرص او بانبارهای عالم پر نشود و اندیشه باید کرد که آنها جمع کردند چه شد و اینها که جمع میکنند چه میکنند ششم پرستش نیاز مند باید بود و در تلخی دلهای شکسته و تجرد گزینان هر طائفه بر خود لازم شمرد هفتم مطالعهٔ کتب اخلاق جلالی و ناصری و منجیات و مهلکات احیاء بر خود فرض دانسته تبرکات اوقات شریف را ضائع نسازند هشتم از صحبت خوش آمد گویان بقدر امکان احتراز نمایند که پهلوانان این راه از تیر گی این شوربختان هلاک شده اند پیوسته عاشق صحبت راست گویان که ظاهر شان تلخ و باطن شان شیرین باشد اگر از همه اینان انگلیس بود خود چه دولت و گرنه هر جا که ازین گروه نشانی یابند بملازمت او شتابند

سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب ناپدید و ارباب رتق فراوان اگر عمر وفا کند و شوق مخاطب در افزایش باشد سخن

سخن مدارج بمدارج گفته آید الله بس باقی هوس نامهٔ خانخانان بخط خود چنانکه ایما رفته بود نوشته چه مسائل

بسیار و دران صورت بایستی خود آمده خواند امثال این حکایات را اهل عالم از زنج پوشان و ریش

سفیدان علیشتر قبول نمایند تا از امثال ما مردم که بجز لباس تعلق چندین طیلسان بدنامی بر دوش افگنده

نظارگی اند کجا گوش کنند لیکن چون از مبادی احوال آثار نیک ذاتی و اخلاص فراوان نسبت

خلیفهٔ وقت دیده میشد و آثار رشد و کاردانی از ناصیهٔ سعادت ایشان خوانده میشد این دو کلمه نوشت و

از نارسائی روزگار و کج فهمی احولان زمانه سر و برگ حرف زدن نمانده است العاقبة بالخیر **خانخانان**

اگر نغمه وشش مصور همه ازین جنس اند + نخواه دیدهٔ بینا خنک تن اعمی + دو گونه رنج و عذاب است

جان مجنون را + بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی + مخلص که در حضور و غیبت و در وصال و فرقت از

دو در بینی و دوستی خود از دوست بسیار دوست خود رای زود و سست دیر هشیار شو تنج از خود آزرده است بمطالعهٔ

منشور محبت که محمود خان آورده بود قرین شادی شده همقران غم گشت شادی نخستین آنکه نظر این غریب خاکدان و

گرنه دوست سزاوار و نه دشمن لائق بر غمگسار مخصوص آن دوست یگانه خوئی که مرا چون من

دوست ندارد و من یک دندان او بهزار جان خریدار افتاده غم اول آنکه بر زبان زمانه ساز او که تعلیم

بالغه گفتنی شان و فنون وقت ست گذشت که مرا محض از برای دلجوئی خاطر شما فرستاده اند شادی

دوم آنکه نظر بر نامهٔ دلگشائی که خاطر آرزومندان بود واقع شد غم دوم آنکه آتش مهاجرت از مشاهدهٔ آن

نامه اشتعال گرفت و خو کرده هجران را تازگی در شورش آورد شادی سوم آنکه خط درج پرور

سرور افزا در بر آمد غم سوم آنکه مضامین مختلفه که منبع آن دوستی با اضطراب آمیخته است معلوم

گشت اگر چه از جنگ و صلح و دوستی متعارف روزگار فراتر شده سخن کرده اند اما چون مشحون بتکلفت

بوده اندوه افزا گشت شادی چهارم آنکه این خامه و نامه با اخبار مسرت آثار رسیده و از صحت ذات و

توجه بسپاهی و اهتمام مهمات اشتمال داشتند غم چهارم آنکه انحراف از توجه تسخیر قندهار و عزم تخریب بعضو

ناصواب منشأ کرده اند شادی پنجم آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش سر انجام شده غم پنجم آنکه

بواسطهٔ بسیاری آب باندیشه دیگر این اغنیت دیر بحصول می انجامد شادی ششم آنکه بجبر در رسیدن

محمود خان بخاطر رسیده بود که در معرض شاهانه باد شاهی معذرتی چند که در آئین اخلاص و روش عقیدت

عقیدت منش خرد پروران چنین باشد نوشته و گفته باشند هم ششم آنکه درین باب بموقف عرض مقدس چیزی نیز
ننوشته بودند و معهذا استعفای اینحالت را از مخلصان خود استدعا کرده آمی ابوالفضل بس کن قصه
خوان و فسانه گوی نیستی که تعداد شادی و تذکار غم نمائی بخانخانان تو نقش نقشبند از چه دانی
تو شکل و پیکر جان را چه دانی + تو خود می نشنوی بانگ دهل را + رموز شیر سلطان را چه دانی + هرچند
فطرت این حیران انجمن هستی مشتاق رسیدن خط شما نیست لیکن اینقدر رسیدانم که خاطر مدارائی مدارا
بدوستی فروش شما از نوشتن نامه و فرستادن پیغام بجز مستی فراوان چگونه باز آمده بود عجب که مقدمه چند
که در اصلاح احوال آن یگانه روزگار گفته بودم بکار من مسکین معامله نافهم برده اند و آن اینست که بمخاطب خود
میگفتم که مرا اندیشه که بود از اخلاص وافر شما بود که مبادا اتکا بران نموده در مراعات خواطر فرستادها و فرستادن
مردم خود اهمال نمایند و ضمیمه آزردگی طبیعت آنکه قرة العین دولت میرزا ایرج را بگمان اسلام و ملاحظه کفر
نا پرسیده در زراق خانه فرستاده آید هرچند کفر نفس الامری داشته باشد و بمذهب بحجتی گنجایش امثال
این امور نیست نمیگویم که مراد دوست نمیداری یا دوستی خود را که به نسبت من هست بسیار اعتقاد
نداری این میگویم که در معامله دوستی در خور نیک اندیشی من نیست فکیف که در برابر محبت من باشد و
چون عالمیان اندیشمنی این کس بر پیمایند محبت نا قصدک خود را اعظم اشیا خیال میکنند باری گذشت انچه
گذشت اکنون همگی فطرت جاه و اعتبار و فتح و نصرت و صحت و مسرت آن وحید الدهر را از خدای
مهربان مسالت مینماید و در لوازم دوستی ها از خود شرمنده نیست حضور و غیبت یکسان چون گویم
که دروغ گفته باشم چه بساخوبیهای آن یگانه محبت در غیبت گفته میشود که در حضور بدگو نبود که مبادا رعونت
بخاطر راه یابد المنة لله که توجه باطنی و ظاهری حضرت خدایگانی بدرجه اعلی است تحفی ازین گرم و تر و نیاز
وزو و تر عرائض فرستند که شجاعت و دانش و هجوم عوام و التجای مردم مردانه و فراهم آمدن اسباب
دنیوی مست کن آدمیست بیت اصل تمیز ست اندر آدمی + نافرونی را بد اندازکمی + الله تعالی
توفیق محاسبه شکستگی دل در فتوحات مقارن روزگار خجسته آثار آن یگانه زمان ارجمند خان خدمتگار
اخلاص گزین ست این بار بار نظری دیگر شد توقفات او اختیاری خود در گفتار و کردار از ورا ضی ام و السلام
در مهر ماه سنه سی و ششم نوشته شد بخانخانان فرد گر غمی آید گلوی او بگیر + داد از دوستان و
میرداد باش + از مطالعهٔ نسخهٔ سجامه گونیه و آلهیه مسرت پیرای خاطر خورده دان بوده از نقوش ملائم

که صفحه جهان ازان گزیر ندارد والحق از اسباب والای ایزد شناسی از امور دریافت اسرار عبودیت
ست وسعت سرای دل دور بین آن معشوق سزاوار زد آن عاشق برخوردار من که خبر عاشقی و معشوقی کونین
را سزاوار نیست تنگی چه معنی دارد که گنجلکی هم پدید نسازد و چه دوست و دور بین من اگر کید و حسد اخوان نیامیگو
آن خود در روز بازار سردمی شیوع داشت بزرگان صورت بربی لقائی آن بی نبرده برم عیش خود را
منغص نساخته اند تا به بشولیان معنی چه رسد امروز خود که حال او معلوم ست حاشا که گردی بر دامن حوصله
جهان پیمای خاطر محبوب بنشیند و اگر از دیر بازنگ بودن فرمانروائی زبان و زمین منیر ماند خود آن معنی
باعث ظهور عیار اخلاص درست که سود زبان را در آن گنجایش نیست میشود در راه معامله با فرمانروای حقیقی مسلوک
داشته نیز از آن مقاصد صوری و معنوی را دام گستر ده بیگر دد و اگر از جدائی صوری دوستان عرفی و آشنایان
ظاهری که از اسباب انتظام مهمات صوری اند در تعب اند خود نهایت عجب ست که این معنی اگر موجب شکرگزاری
نباشد باعث کلفت کارشناسان درگاه ایزدی چون تواند شد و اگر از دوری صوری دوست حقیقی آزرده دل اند
خود از کم فکری و بیجا سگی تواند بود چه محبت حقیقی روی هجران نه بیند و مفارقت ظاهری موجب اختلال
احوال نشود چه در منزل اهلیت که محل نزول مودت تحقیقی ست غم و غصه نمیباشد پس ابدو ستدار پر حوصله کم
حوصله بسیار برد از کم بردامین امر زان روز است که شما از خود بهره ور بوده بدرقه خرد و الا تبائید نیت درست
نمودغصه انجو دراه مدهند تشتت مهمات مرجوعه را سر انجام نموده داغ پیشانی بزرگان جهان نهاده بهجت
آرای خاطر دوستان حقیقی گردند چون از زمانه عطوفت پیشانی آن بزرگ جهان اگرچه آلوده یافت دل بدرد آمده
خیند کلمه نوشت در عمل آوردن آن یاد داشتها کوشش فرمایند که آنها بتدریج میوه گوارا بار میدهد از احوال خود
چه نویسد الحمد لله که آن نفس اماره خیلی در پی راه نفس مطمئنه تک و دو دارد طبیعت عنصری که از کوره باطنی دارد در
صورت زبالش ست امید که چون صلح کل درمیان ست و هم از بالش باز آمده بصحبت گراید اشعار منتخبه که در
بیاض علیحده رقم پذیر شده بود و انتخاب حدیقه و آنچه بعد از آن منتخب شده باشد نویسانیده یکجا فرستند
بعد از آن انچه شود خبر و خبر فرستادن آن مهمانی دل ناتوان فرمایند قرة العین دولت و سعادت
دست مرزا ایرج و داراب فارن برخوردار صورت و معنی شود وقت آن نیامده است که ایشان از جنت
نموده در ظل حمایت الطاف ایزدی که کافل مهمات ایشان ست گذارند و میخواهم که همواره از مهمات
و حقیقیات ایشان اگر شبا روزی بگذرد مصحوب یکی از حاشیه گردان بساط عزت نوشته میفرستاده باشند

باشند زیاده چه نویسد بخانخانان رباعی دل با تو دهم رغم بداندیشان را ✤ وز تو برم ستیزه اندیشان را ✤ در عمر من اندر سر کار تو شود ✤ مهر تو میراث دهم خویشان را ✤ بخاطر قدسی نژاد حقیقت اساس اندیشان چه حاجت که بگویم بخاطر آموده شناسائی مزاج نادرست آن معدن نیکذاتی بالید که نگذرد بلکه در صد هزار فرسخی ازین چمن همیشه بهار هم عبور نشود که در حرف معامله خلافی بخاطر حق گزار من راه یابد فکیف در داستان دوستی سخن از عالم ناراستی بر زبان حق گوی من بنیت مدارا هم بگذرد چه جای آنکه مقدمات قدسیه صداقت و اتحاد بیان درازی سخن و انیهمه امتداد زبان مثل منی که در ترازوی انصاف و قدردانی او جمیع اشرار روزگار زبنی عظیم پیدا کرده از جهات شتی و طرق مختلف از مغتنمات روزگار اند نا بسوده دست و دل خاطر بر زبان هرزه گوی دهد اما چه توان کرد که مخاطب من نظارگی جمال خود نیست و طبیعت او را از هجوم بد معاملگان فرصت مشورتی یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خودش نیست بیت تو یوسف منی او در چاه بلا دیدے ✤ او را شهنشاهی در مصر کجا دیدی ✤ لله الحمد که بعد از نیامدن مفاوضات گرامی که یاد از فراموشی میداد و بعد از رسیدن تواقل خطوط که نقوش پیشانی آنها گره آلوده بدگمانی و نافهمیدگی بود رقیمه کریمه اگر در خور محبت آنکس نباشد باندازه قدر ناشناسی روزگار ناسازگار هم نبود رسید بمقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت آرا گشت و فطرت همیشه خرسند من از کوتاهی حوصله دست نوازش بر دوش کشید بیت شب غمهای من چون شب بصبح شادی آبستن ✤ شود سامان نقب من همه بر گنج شادمانی ✤ ای عزیز از تلخ گوئیهای من همیشه مسرور بوده غم را بخاطر راه مده و اگر در بعضی ازین حسب الحکم که آنهم خبر صورتی ندارد و حرفی چند در شب غم آور نویسد گلشن خاطر خود را در عین بهار خزان نساخته و بدگمان نشده و در باب خالصه ساختن پرگنه و معامله بقایا و آنچه عوض آن از حضور گرفته اند انهمه سخن دراز نیست که دگر این طرز طائفه دیگر است و شما از طبقه دیگر **فرد** از جان و دل گوید کسی پیش جهان جانانه ✤ از سیم و زر گوید کسی پیش جهان سکندری ✤ شکر که این عبارات بجنس مسموع نشده و بد و کلمه مناسب ادا شد هزاران شکر که بشائم فتح و فیروزی وزیدن گرفت امید که عنقریب آن ولایت مفتوح شود زنهار که عزم قندهار و فتح تهته در زمان دیگر نمیداند که بس وقت می گذرد و بنهایت جمعی دیگر که درین اردو بیکاراند طلبند و تمدها انچه مدت کرده تهته را بجاگیر خود قبول کرد و آنکس را تجربه کار هزار ساله دانسته اگر این حرف را گوش میکند ممکن که کار پیشه و بخشی الملک نظام الدین احمد مجدداً از حسن

سلوک با ایشان سکنند در نزهتگاه خاطر خانه دلپذیر ساخته است دولتخان لودی را چه شده است که صحبت آداب آشنائی با عقل خداداد او شورش نمیکند اگر خرده دوربین بهار دمیداند که بازار سود و زیانست اگر چشم سعی نمی بیند چشم ظاهر بین چه شد شانزدهم صفر سنه نهصد و نود و هشت در نواحی جلال آباد نگارش یافت

بخانخانان **قطعه** ذات من نقش خیال خوش تست ✤ من بگر خود صفت ذات توام ✤ نقش اندیشه من جلوه زتست ✤ گوئی الفاظ و عبارات توام ✤ طبیعت عنصری ما نیروی محبت صمیمی بر کار فرمایان جهان جل استیلا یافته میخواست که من فراخ حوصله را در شرح شدائد دوری و تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد سخن اندازد تا نفسی چند بکام دل بر آرد لله الحمد که سلطان عقل بر پرورده خاص خود نظر فرموده حمایت پدرانه خوانم و باوقایت بادشاهانه نامم که من مغلوب طبیعت و محبت را غالب مطلق ساخته بطبیعت لجاج ارای و محبت الحاج پیرای مقرر ساخت که حکایت اشتیاق و شکایت فراق را بعد از استماع فتح قندهار که مقدمه فتح ملک ایران ست در میان آرد و تو همگی همت مصروف برآمد کاری که پیش نهاد همت والا نهمت بزرگ جهان و خیر اندیش زمان و دوستداران است نموده حرفی چند ملفوظ شد امید که خرده وربین بسمع شریف رساند شوداگر ز طلب و سپاهی کهنه عمل روزگار گذاران تسقید تا دانم که خاطر شما هم فقط بر مهم قندهار ترجیح داده است تا در آن باب استطلاع سخن نمایم اما اندیشه که دارم از همراهان کوته نظر زر ناموس خرست که مبادا مقدمات دلاویز خاطر پرشعله محبوب مزاج مرا باین وادی آرند حال قندهار و قندهاریان از اخبار ثقات مجدد و ابوضوح پیوسته باشد و در آن چه شرح دهد حاصل سخن اینست که قندهار را اینوقت بسهولت نتوان گرفت بخلاف ثهته باید که زمیداران میانه و ولایت را از بلوچ و افغان بزبان دلاسا و دست عطا از خود کرده ضمیمه لشکر فیروزی اثر ساخت و فرصت را غنیمت شمرده بچستی و چالاکی اعتماد بعروة الوثقای عنایت ایزدی نموده متوجه قندهار شد و چندان دل نگرانی بمردم کومکی نداشت اگر چه اکثر مردم ملحق خواهند شد اما روش کار آن باشد که در داد و دهش کوشش خواهند نمود که ناموس همگر دانها ماست صبر و بردباری و هوشیاری را دوستدار یقین و بسیار خود خواهند ساخت و مذاکره مجلس ظفرنامه و شاهنامه و چنگیز نامه باید که باشد نه اخلاق ناصری و مکتوبات شیخ شرف منیری و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی تجرد ست و تعلقیان بزم کثرت که آنرا میخوانیم از خدایع نفس اماره است که در راه ماکو ظلمانی توانست کند چاه نورانی ترغیب داد که خود باز در آن افتد

انفند در خلوت زاری و تضرع بدرگاه ایزدی لازم شمار وزری شمر دنشاط مفرط را از محرمات دائمی دانسته

دریوزه ازدلها کردن گرد خاطر گشتن بایشتر کرده هنگامه نرکان آراستن دل ناجگان نگاه داشتن شعار خود

سازد و شیلان وافر کشیدن دو پایه کیفیت آنرا بر کمیت او افزودن عادت کرده و خلوت کم نشستن طریق

باشد تا باین زیست و نشست کارهای کلان برآمده خبر شود و دلتخان ملازم نیک ست بالفعل دو چیز درو

باید کرد هندوستانیت را از و کم ساخته وقار و را افزوده جانی بیگ را تعلیم بزرگ منشی باید کرد که بس جوان

کار آمدنی ست ملا اتقیا را دعوی صلح کل استوار فرموده مرضیات خاطر رابی حجاب تعلیم کرده باید و

بگشاده پیشانی بهمراهی چندی از بزرگان معتبر در بار عالم نشسته بمقاصد و مطالب مردم را عنو شسته باشد

و در وقت میر سانیده باشد ملا شکیبی را از روستا بشهر آورد که هم بکار بزم آید و هم در روز رزم مهر جمو

بر طاعنان اهل سعادت نهند زبان محبت نگار که ترجمانی دل دوستدار مقرر ست از سخن کردن سیر

ندارد اما چه کنم که ناتوانی هنوز بر بستر افتاده وار دلبعد الشکر نامه که مصحوب کیمن برادر گرامی حکیم همام فرستاده بود

رسید اول از رسیدن پس از دیدن و بعد از آن از فهمیدن آن خاطر گل گل شگفت علی الخصوص

استقبال نمودن رسیدن ترکمانان از جانب قندهار و عزم جزم آن بزرگ دانش بصوب ایران بر پایه

صد گونه شادی شد الله تعالی همیشه آن گوهر والای بزرگی را در تمشیت مهمات عظیمه سر بلند دارد عزیز من درین کار

که پیش آمده است ناموس و نام بلند بر جریده مشیو و امید که قرض ده پانزده وعده و نسبت کرده و دریغ شما کوشش

بلیغ خواهند نمود و لقینکه زر تیغ نام بلند ست و خواهی نخواهی چون اقبال حلقه بر در ست چنانچه علف کشاورزی قصد

بدست آید فطرت بلند و همت والا ناصح و ندیم و همدم و همخوابه شما باد العاقبة بالخیر زیاده چه نویسد نخانانان

قطعه دل معشوق شوریده ست بر من + وزان شورش جهان سوخت خرمن + دهان بر بند گوش

فهم بست ست + مگو چیزی که می ناید بگفتن + از مطالعه مقاوضه انس آزرده خاطر شد چه از پیشانی الفاظ

و حروف دلتنگی آن رموز دان شورستان دنیا دریافت الله تعالی غم و غصه را پیرامون خاطر آن نکته سنج

دور بین راه ندهاد و نیز دانست که از هرزه گوئیهای من دوستدار که فرط دوستی از نهانخانه خموشی ببارگاه

گفت و گو آورده است ملول بوده اند چنانچه باسما اکتفا نکرده استدعای نوشتهای مهربانانه فرموده اند

ای بزرگ زمانه مهربانی نه این ست که مثل زنان یا ماتند شعرا یا طرز ندمایا روش دوررویان و دنیا مکاتبات خود را بمقدمات

خوش آمد و مقالات شا آراسته اسباب غفلت و ابواب سستی آماده سازد حاشا که خاطر نکته دان من که در گلشن یکجهتی

فهمیدگی طراوت بخش رنگ افزای بی آوران مرز و بوم ست از من خیر خواه دوستدار چنین طمع داشته
باشد و آن خیال دیگر که بسگان کوی اهلبیت روا اندارم با آن مقتدای کارخانهٔ اهلبیت چگونه تجویز نمایم که
بر ضمیر مهر گزین رسیده باشد که مقصود نویسنده آزار رساندن خاطر همیشه بهار آن معدن نکوئی باشد بلکه
مهربانی حقیقی است که بر آید کار و بار خود را منظور داشته حتی چند تلخ نما شیرین اثر در موقف ادا در آید مرا
بسکار روشنوا پیش آمده است اگر گنج دوستی که در معمورهٔ دل است و بجهت بی گم کردن بخرابه نشان داده اند
از هجوم عوام و ازدحام مهام غبار بی تمیزی نگذارد که بنظر متبصران روزگار در آید حرف محبت و نگهبانی که
بر زبان داده اند و گفتگوی صداقت که بعلم و نقاره در میان افتاده است آنرا چه باید کرد محب جاه
نیستیم و عاشق مال نی که بسبب آن ساز رجحان روباه بازی نمایم دروغ گوی هرزه پیرای نیستیم که بتقریب چنین
بیهوده گو شوم دیوانه نیستم که سخن بی قصد ادا شود از شمائل معاملت و جلائل محبت که دریافتن آن
بخاطر فارغ هوش آرای حواله یافته است بر طرف شاید که تیره رایان عیب بین در تنگیس نقد براستی مردانگی
فهمیده باشند مرا چه پیش آمده باشد که نگهبانی حرف سرائی خود نکنم و آری که گفته ام پاس آن ندارم
و از خیر خواهی آن منبع جود بها باز آمده در مقام آزردگی شوم حاشا و ثم حاشا **بیت** گر بگویم زبان بلغزد
بای تو ورنگویم هیچ از آن نمای تو ای برادر عزیز بر گاه خیر خواهی همگنان پیش نهاد همت
باشد شما که با صاحب فراوان اخلاص دارید و به نیکذاتی و قدردانی موصوف اید و با صد خوبی دیگر انجیر این
انجمن هستی را دوست میدارند اگر اندازهٔ نیک سگالی را بمقیاس عقل دوربین خود گرفته کار دو
بجهت را بطبیعت خویش آن همه دوست بی فکر حواله نمایند گنجایش دارد ای قرة العین وجود ای مسرت
الصدر اهل شهود در مو کند که کار با دانایان کوی نا اهلیت هست چه خورم که درین نشاء تعلق بحسب بهر قوت
آسمانی بدو کس رابطهٔ محبت پدید آمد دل از فروغ آن نورانی شد و زبان نگارین گشته اند و جدائی
فراخ حوصله بلند برداشت یا یا اول ابوالفتح آنقدر بود که مرا وقت فرصت نصیحت گفتن بار دوم که
دیر بجا با دنبود لیکن چکنم که دوستیها مرا خواهی نخواهی بگفتگو وا دارد و هند الحمد آزردگی که از مکتوب شریف ایشان
روی داده بی آنکه رنجه معذرت کردند عقل دوراندیش معالجهٔ من کرده مرا خرسند ساخت و از شما
راضی گردانید تفصیل آن چکنم که دور دراز است الله تعالی شما را خرسند دارد **بنجانخانان بیت**
ای خواجه سلام لک در رحمت ما جوئی ای معدن ربانی و ای کان فا[illegible] بی شائبه

شائبهٔ تکلف خاطر از دوری آزرده است و فتح و نصرت و مسرت شما را خواهنده **فرد** ما را بیار اغم تو
هر شب ٭ بخوابه مغز استخوان است ٭ و آنکه از بی توجهی حضرت ظل الهی نگاشته اند و سخن دراز کرده چه علم
که چه کرده اند و امید هیچ بابید هیچ همواره بخوبی و بزرگی و اخلاص مذکور خلوت و جلوت اند هرگز حکم نبود
که در هر فرمان حتی فرمان اعتراض بی یار وفادار نویسند و خدمت اعظم خان را که تازیانهٔ کار شما ساخته بودند
از نیهمه از جای نمی باید رفت و در امثال این اعتراضات که جز صوتی غرض نیست سخن دراز نگردد نهار صد هزار
برای جای اعتراض گو نهاد رسم شد اگر اخلاص و افراز هجوم مشاغل پوشیده گشت عقل و اندیش
کجا شد و اگر خود بگفته این دقیقه نمیرسید چرا بنوشتها متنبه نمیشوید گذشت آنچه گذشت ای ظاهر اند و هیچ خرد
شو سوگند دوست میخورم که اینجا هیچ قضیه نیست و مشرب شاهنشاهی در کمال صفا محاسبه
و تحسین فطرت و نکوهش طبیعت و دریافت مدارج معامله و شناخت پایه مراتب رزی یاد لبست جبام
آبان سال سی و شش نگارش یافت **بنجانخانان** عزیمت سفر و رخصت از حضرت پادشاه
منزل نوجوان فتح قندهار و ٹهٹهه و غیر آن خجسته و مبارک باد خیال نکنند که دل دوستدار شما را لحظه
از احوال خیر مآل ذهول واقع شود الله تعالی از عزّ و آبرو و فراخی حوصله برخوردار گرداناد و دارد
دوستان این طبیعت که نظر بر مقصود خود انداخته از جدائی آزرده باشند متالم نشوند و بخرسندی
دوستان دوربین مرد انه کار بری دوستی و بر آمد مهم صاحب مرهم جراحت طبیعت هجران نزد خستهٔ ساهتول
درگاه ایزدی اند نفس ناطقه گرامی راهنمائی کنند و الوشی لطبیعت مرحوم که نیک از بد نداند فرستند
اگرچه میدانم که با سخت بیدار خرد پیش بین در رنید اما دل محبت گزین بیتابانه کلمهٔ چند بنویسد که در بن
یورش نگار بردار ند اول آنکه زاری دل دامن شب را چون غذای هر روزه دانسته تخلف نورزند دوم
در تخیل صحیح فتح آینده و بعقل آزادگی حال آسانی دل نموده نگذارند که بشادی در آید که دولت نصرت در
کنار خاطر اند و نگین می نهند سوم عطوفت را بر غضب والی ساخته باندک چیز در شورش نیند بر جمیع
همراهان را الفنون هستی سرگرم دارند من که سر حرف زدن گو نبین نداشتم محبت بگفتگو در آورد العاجز
بنجانخانان ای لقای تو جواب هر سوال ٭ مشکل از تو حل شده بی قیل و قال ٭ آزموده ام
من هزاران بار بیش ٭ بی تو ام شیرین نیاید عیش خویش ٭ کی باشد که نقاب مهاجرت بر داشته شود
که از نامحرمیت خامه و نا امینی شاه راه سخن و نا تمیمی پیغام گذاران معامله چگونه سخنی برادد دل که حرف

مذاق عرف که از فروغ صدق بهائی داشته باشد از مکمن بطون بمنصهٔ ظهور نتوان آورد وگرنه کلمهٔ چند نوشتمی و
مقدمهٔ دوستی میان آوردمی که مخاطب من لطعم و اثر آن از بادهٔ بهجت افزائی بیان تهی فارغ شده خوشوقت
گشتی اکنون که بانجالت سر سخن گذاری ندارم خود چه توان نوشت بهر حال دل شوریده را بهیچ اندک تسلی
داده مینویسد که معاطفه نامی که اگر امثال انصبعت ذات را در مکاتیب آشنایان سر زنگارند کور ساختند
هرچند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود مجمل محبت نام نهادمی رسید بعیت تو آن نه که دل از صحبت تو بر گیرم
وگر بطول شوی دلبری دگر گیرم * اگرچه رسیدن این نامه خرسندی نبخشید و از دیدن آن خوشحالی
دست نداد اما بهر وضع سبکبارتر شدم فرمان معاتبت را امتثال نموده جواب آن از انجالت و تقصیر و
برطرف ساختن مایه الاعتراض تسلی روزگار شورش یافته خواهند کرد بار شده که روش دانائی که
درین مسلک داشته آید چرا از دست داده امری که مورث شورش در خانه باشد بر ملا گردد و اگر از دیدن
جادهٔ دوستی اعتبار مروت چندین ساله گذاشتن مصلحت دیده بود دید برای چه بزبانی که کس با آن ذوق فنون
وقت شریک نیست دو سه سخن بصاحب نکته سنج دقیقه یاب مهربان نگفتند اگرچه طرز خواندن
عرضداشتی که درباب گرانی مزاج اقدس نوشته بودند آن از روی گی صاحب قدردان و دوربین ما از
هزار یکی آمده اما آن باریک بین آن یکی را هزار دانسته در صلاح آن کوشند دوم رمضان سنه نهصد و
نود در دارالخلافه لاهور مرقوم شد بخانخانان الله تعالی در لوازم نشاء تعلق استوار داشته
پیش از تمامی لوازم این کار اندیشهٔ تجرد خلل انداز این انتظام نگرداناد عتاب و خطاب مناسبت و علاقت
در بزم هنگامه طبیعت بغیر از ایشان نیست و مجالست روحانی و مطارحت معنوی در گلشن همیشه بهار حضرت
همایون آن خلاصهٔ خاندان دریافت نی لیکن طریق مکاتبت را از رسمیات دانسته عهد از آن تعاهد عنایت و منتظر
و متشعد مراسلات معنوی که بزبان فعل او باید میباشد و از انجا که قحط سال مردمی است و اهلیت ذاتی جنس
که سوداگری آدمیانه را هم آغوش عنقانشان میدهند و انگبین بحسب سرنوشت در معرکه این آدمیان
جسم قبله افتاده است قطع نظر از آنکه مفاوضات روحانی پرتو ظهور دهد وجود معنی رس با ایشان را
از مغتنمات عظمی میدانند و در سعادت صوری و معنوی بی اعتبار است هزاران شکر که درین کار
شگرف طبیعت با فطرت یاوری داده است ششم جمادی الاولی میرزا علی بهادر رقیمهٔ مسرت افزای
غم آور رسانیده و خاطر را که در بروی شادی و غم بسته بود در عین اندوه یافت چه غربت آمدن

آمدن نه موافق مضمون فرمان همایونست لائق فطرت و دریافت ایشان هرگاه آن منشور عاطفت در معنی تحریص بران خدمت بوده طلب از محتملات عبارات و اشارات و انستن را چه نام توان نهاد اکنون عرض میکنم هیچ وجه داعیه آمدن را بخاطر دقیقه یاب خود راه ندهند که این توقف که یکسال در حدود دار الخلافت اگر و افهم شده نه مرضی خاطر بود توجه والای شاهنشاهی را در فتح دکن عظیم دانسته زیاده درینباب سخن نکنند و بسر گرم خدمت باشند و گشائش آن ملک را که قابو بهتر ازین نباشد چون بار تاجی دیگر از دست ندهند

فیروزمندی صوری و معنوی قرین روزگار فرخنده آن یگانه دودمان فطرت باد بخانخانان

چاره اندوه از بیرون می طلبی و علاج آن در عمل تست دارو درد در پیش تست و تو از دیگران طمع داری نصیحتگر تو خرد دوربین تست و تو بدریوزه گرد بگرد مردم می تتی این سنگ ضلالت بپای طلب آمن تیز روان عرصه ارادت را بسر در آورده شیخ عراقی میفرماید **قطعه** آفتاب اندرون خانه رما ✤ در بدر میرویم ذره مثال ✤ گنج در آستین و میگردیم ✤ گرد هر کوی بهر یک مثقال ✤ این نه تنها رهروان عرصه صحرای دلکشای معنی را پیش آمده بلکه کوه نوردان کریوه صورت را نیز پیش آمده که از حال خود غافل مانده چشم طمع در مال دیگران دوخته اند خانه خود را جاب نکرده خیال نقاشی کاروان بسر الوار ند و بوجود قناعت نکرده حریص معدوم اند اند و خته خود را ندیده در گرد آورده مردم دل بسته اند نفس اماره را که راهزن دائمی و کیسه بُر قدیمی و دشمن جانی ست دوست صادق انگاشته غیر را که سعی او در نیک و بد اثر ندارد دشمن قوی دانسته با خود بزم صلح با جهانیان هنگامه رزم آراسته اند کج روشی و سرگردانی خود را اگر نیک کار این شغب خانه دنیاست بر اجرام فلکی و اجسام علوی می نهد و برادران بنی نوع خود را مغد و رمیدارد و الا چون سباع و بهائم در هم آویخته در ریختن آبروی یکدیگر ست تا بخون چه رسد حاشا که سباع و بهائم از هزاران یکی درین جنسان خود این ناخوشی که آدمی از تیره رائی و سیه درونی میکند بر خود می پسندد و اگر بر جهانیان این حقیقت ظاهر شدی هر آینه به نقد از دشمنان معامله نافهم انسی که از بی عقلی در گرد انتقام اند براحت افتاده کوشش بی اثر نکردندی و تهمت فاعل بر خود ننهادندی و چون دل رخصت این مکنون بقضی دارد که از خلوتسرای خاطر معبر که قلم و سیاهی و کاغذ در آرد برای هدایت عالمیان از نوکر و آقا و فقیر و غنی دو سه کلمه مینویسد اول سموم خطائی که برگشت از نوکر و زیده آنکه سر رشته مسکینی و معامله فهمی و پیش بینی و خاطرداری و غمخواری که

در زمان بی تعلقی داشت در هنگام هجوم دنیا و رجوع ابنای روزگار میدارد و یکبارگی ورق گردانیده

چون گویم آن نامه اعمال حسنه را شسته شروع در بدمستی کرده توقع دیگر بر کونین نهاده و اضع و نیاز

از جهانیان چشم میدارد تا کار از تیره رائی بجائی میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته میگردد و با ولی نعمت

خود تغیر روشن میکند چه در اطوار خدمت و چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلا تا رفته رفته بجائی

میرسد که بدست خود در گرداب هلاکت مختفی میشود و هر گاه نوکر که خمار احتیاج همیشه در سر دارد

بر شحه باده خودکامی و بشهمی از ان بدمست گشته چه عربده ها بنماید اگر صاحب با چندین اسباب مستی

سر شورش داشته باشد چه دور و لهذا اگر صاحبان برکشیده های خود را بهمان نظر خورد که در مبادی

احوال دیده اند منظور داشته نگاهداشت اعتبار خود نفرمایند آن تنگ حوصله ها که در بند سود

و زیان خود در معنی سوداگری حرف اخلاص بر زبان صورت بکار دارند ازین اینخالت کور باطن گشته

سود خود را در زیان خود می انگارند و در اندیشه های تباه افتاده پایمال حوادث میگردند و این

کم خردان بدست توقع تواضعات بیحسابی از صاحب خود داشته در گو خسران فرو میمانند

تاریخ سوم شهر ذیحجه در سال هزار نگارش یافت **بنخانخانان فرد** همی ندانم چاره فراق و

نیست عجب ٭ که هیچ زیرک خود کرده اند چاره ٭ لیکن ایزد بیچون در چاره گری هست اگر

روزی چند بظاهر دوستان حقیقی را در گدازش هجران میدارد اما در معنی اسباب دوام مواصلت

سرانجام میدهد الله تعالی بزودی نعمت دوری سپری گرداناد که نه تاب بیان شداید جدائی

دارد و نه صبر خاموشیدن حاشا اگر بیان تلوّن تلخی کردگی بر زبان آمدی که نه در خور حوصله استعداد

مستمعان نامه است و نه خاطر مشغول بسیار دوست آن مستعد خطاب سر سخن شنیدن دارد از

جوشش بی صبری حرفی چند نگارش میکند **قطعه** دوست دورم ازین بازتر چه باشد حال زار دم

ازین صعبتر چه باشد کار ٭ میان آتش و آب اندرون گرفتارم ٭ که جانم آتش گاه است دیده یا با

شکر ایزد را که مژده وصال رسید و خاطر را از بار گران رهانید یعنی در بیست و سوم صفر ختمه الله بالخیر

والظفر گرامی قاصد رسید و مفاوضه که طراوت بخش دل پژمرده و نضارت ده خاطر افسرده بود

در عین راه آورد که مرزا جانی بیگ بمقتضای سعادت ذاتی و بخت بلندی و دولتمندی آمده

دیده و در استعداد روان شدن هست چگویم که چه خوشحالی روداد کو قدرت گفتار و کجا قوت نوشتن

نوشتن وباین فرصت نایافت تا نبذی از مسرات خود بازنمایم **مثنوی** وقت آنست که یاران طرب
از سر گیرند ٭ طرهٔ شب ز رخ روز همی برگیرند ٭ مطربان وندما را همه آوازه دهند ٭ تا سماع خوش و
نوادر گیرند ٭ الحمد لله که ازان یگانه زمانه هم آثار حوصلهٔ عالی ظاهر شد که چندین مشاق وانواع
محن کبر ازان بازکه هندوستان مفتوح گشته چنین واقع نشده بود تاب آورده در ارتفاع معارج
کمال کوشیدند وهم انوار شجاعت که بهترین سجایای ذاتیه ست از لمعان سیوف بارقهٔ آن اقبال مند
روشن گشت که نبردهای مردآزمائی فرموده مظفر و منصور گشتند وهم فنون تدبیر اصابت آن نگارین زمانه
برخورد و بزرگ و دوست و دشمن پیدا آمده مراتب دانشوری خاطر نشان عالمیان شد وهم مراسم
مردمی ولوازم فتوت در پایهٔ اعلی المنصه بروز جلوه گر آمد چنانچه ولایت بدست آوردند ولوگر خوب
بهم رسانیدند وباچندین بیگانه طرح دوستی نفس الامری انداخته مقدسان عالم علوی آفرین خود دریافتند
آری محبوب دلها گشتن مفت وبی تقریب نمیباشد اکنون حسب عاقبت ایشان شرف نفاذ یافت
نیکوئی فروش نیستم که دران باب شرح دهم اکنون هرچند زود تر مرزا را بملازمت آورند شفقت
خواهد بود زیاده چه نویسد که وقت تنگ و قاصد مستعجل و خاطر در شورش الله تعالی از بادهٔ کامروائی و
هوش افزائی نصیب گردانیده در محاسبهٔ روزنامچهٔ احوال خود سرگرم تر گرداناد والسلام باقی هوش از دهم
ماه الهی سنه سی وهفتم این دو کلمه برسم استعجال نگارش یافت **نگاشتگان بیت** آنکه بجز تو
کسی گزیده نیم ٭ که در فراق تو یک لحظه آرمیده نیم ٭ من خود مدتی ست که درین تکاپویم که حرف
دوستی وقصهٔ اشتیاق وحدیث محبت ودوری بر زبان نرود وآنرا بر زبان معامله واگذارد اما چه
توان کرد می تراود چکنم آنچه در آوند من ست ٭ والحق ازانجا که دوربینی و معامله دانی و بغور کار
رسیدن شیمهٔ ایشان ست میدانند که آن متاع چرب زبانان خراب باطن شوریده خاطر است
که ازین تراوش بی اختیاری آزردگی بخاطر راه نمی یابد اما حقیقت کار آنست که صفیر قلم وضمیر عنقا
وهرزه درائی زبان عنصری را در بارگاه محبت گذار نیست وهرچند این جنس بدیع بوسائط تمت
ظهور یابد جلباب خفا ونقاب استتار بیشتر پوشد وسوداگر قلاب اندوده فروش که ملتزم این پایه
نیشود از حرافت وابله طرازیست که عیب آنرا دانسته وامی نماید هرچند میخواهم که بدو کلمه اختصار رود
اما شرهٔ سخن گفتن با دانش پسند و دوربین خویش بیتاب داشته بدرازنفسی موصوف دارد

واویلا من فنون النفوس الامارة آمدیم بر سر گزارش بعضی معاملات اول آنچه از احکام مقدس بود فرمان
درست کرده فرستاده شد و حکیم عین الملک نیز درین نزدیکی روانه آنحدود است و آنچه در باب مناشیر مقدمه
که با ایران و توران شرف نفاذ یابد رقم زده کلک تحقیق شده بود بی شائبه تکلف آنچه اینجا مطمئن اندیشه
بود اگرچه در عبارت و لفظ بقدر تفاوت داشت در معنی یکی بود **بخانخانان** منت خدای را
عز و جل که بتدبیرات شایسته و نبردات بایسته ایشان کار شگرف باتمام رسید شکر شادی
دل آن یگانه زمانه کنم یا سپاس سبکباری دوش سنگین خود نمایم آری کسی را که نیت درست
است کارش به بهترین وجوه بانجام میرسد چه حاجت که من مداحی کاری را که بر وضیع و شریف
حسن او پیدا باشد آماده شوم اگرچه جمعی از خودآرایان تیره رای بطرز دیگر فهمیده یا بر دوش دیگر
فهمانیده بودند اما کلمات باطل اساس حق ناشناس چون شعله خس بقائی ندارد دهان بی بقائی
او خبرای کافی ست چرا به هرزه درین باب حرف سرائی نمایم و خود را به نقد و دل بهیچ
مضطرب شوم مخاطب شریف الذات خود را به نسیه در اضطراب اندازم عزیز من هر کاری لشکری
قرار یافته نه قرار یافته مژگان بوسین استخوان بل قرار داد خرد و الا که هرگز نمیرد شکر امثال
انجذامات لا الفه که بچندین تگ و دو جنگ و جدل و بفنون تدابیر صائبه صورت یافت باید آنست که ترازو
انصاف محکمتر بدست فطرت داده نگهبانی نفس زد و فربه شو گرد که مبادا دست نوازشش بر دوش
خودکشی شوری اندازد الحمد لله که آن نونهال اقبال را راهی بمحاسبه و مجازیه نفس داده اند و آنچه
که از قسم شکایت نوشته میشود این ماجرا میان فطرت من و فطرت شماست و الا طبیعت من با طبیعت
شما نهایت موافقت و خرسندی دارد آنرا در وقت هجوم اندیشهای صوری نخوانده میان
فطرت و طبیعت جنگ بلند از هفتم شهر ذیقعده سنه هزار نگارش یافت **بخانخانان**
امید که فیروزمندی صوری و معنوی و گشایش ظاهری و باطنی قرین حال آن یگانه زمان
گردد و خاطر محبت آگین را در همه امور متوجه خویش دانند شما را آن طور میخواهم که اگر هزار کس در
حق یکی بدی گویند و بداندیشی او را نسبت آن خجسته صفات خاطرنشان کنند دفعة اخبار را که
صدق و کذب طراز او است دریافته وقعی بر آن نه نهند و مرتبه که مصدق مظنون شده باشند
آنرا بغافل حقیقی منسوب ساخته مسرت آرا شوند و گاه آنرا بفراخی حوصله که از لوازم بزرگیست

بزرگیست حواله کرده انشاطر را اساس نهند فکیف که بداندیشی یکی بگفتهای واهی اهل نفاق باشد یا بحض
وتخیلی که بزرگان دینی از مزاحمت آن خالی نباشند بهم رسد و اگر حرفی درشت نگاشته قلم خیراندیشی
شود آنرا درشتی ندانند و آنچه بزعم یکی نصیحت و نیکوخواهی باشد درشت نمائی او را اگر در خاطر جای دهند
یکبارگی معامله خوشامدگویان بپایه رواج میرسد که دیگر راست اندیشان را جای سخن نباشد دیگر عزیز
من عنقریب ولایت وسیع دکن مفتوح خواهد شد در حوصله وسعت بخشند و در سلوک مردم فرا دهند و همه
نوکران خود را بیک طریق آشنائی کردن نکوهیده هست فکیف که با بیگانها بسا احرار از تنها صور احتراز نموده
در سلک زنده پوشان در آمده اند در زمان سخن بسیار است و مخاطب کم و غریب تر آنکه مخاطب همه وقت لائق انحراف
سرائی نیست روز آبان خرداد ماه سنه چهل بخانخانان ابوالفضل ستمند که از نوشتن نامه کاره و
از فرستادن قاصد شکره هست و از گفتار تنگ آمده مشتاق کردار است از کم حوصلگی خود و فرط عطوفت آن
یگانه دهر حرف خفت خردمند صوری خود را نمی‌نویسد و چون مسرت خاطر خطیر آن گوهر والای معدن فطرت
منظور است از اندوه خواص و عوام روزگار نمی اندیشد الله تعالی نظر بر گنجشک حوصلگی ما کرده بزرگ
زادهٔ قدسی نهاد ما را از خدمت نااهلانه این پیر عاجز معاف دارد و باید و لتخانه فقار رساند یا با وج
تجرد برده خرسند دارد و درین چندگاه این بیت آن راه یافته سر نگوین و غالب آمده نفس اماره شیخ
فریدالدین عطار قدس سره بر زعم نفس در دل میگذرد **فرد** هزار بار خم و کوزه کرده اند مرا * هنوز تلخ مزاجم
مرگ شیرین کار * هرگاه دل حیران را بجهت تحصیل کمال علاقه بهشتی یافته خواهان تجرد و خمول می‌بیند
خاطر بو العجب را باین بیت حکیم سنائی سرخوش میدارد **فرد** آفرینش نثار فرق تو شد * بر مچین چون
خسان ز راه نثار * اگرچه مجملا میداند که عقل دولت بخش و بخت سعادت آور دارند مکاره جسمی را مانع
نکوهش نفس و تحصیل کمال نداشته انفاس قدسیه را در انچه لابد و قت است مصروف خواهند داشت اما موقوف
قصوی طالب تفصیل اقصی است در ربیع الاول سنه نهصد و نود و هفت وقتی که از بیماری صحت یافته
بود نگاشته شد **بخانخانان** عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق مزاج خود گله چند دارد
از عالم طبیعت که از ان نه من در آزار و نه مخاطب من معذرت طلب انگه قاصد شما خبر نمیرساند و میر زای
طبیعت شما موقوف انگه قاصد ما آمد تا خبر ببرد بارک الله دیر وز ازین سه بیت آن راه یافته ملک معنی
امیر خسرو محظوظ بودیم سه باز گشادم به طبیبی دکان * مرهم دل دارم و داروی جان * هر که دلش

تنگ نباید زیند + وار روی تلخش دهم سود مند + وانکه خوشامد طلبد نیز هست + لیک بشکر رخنه
تب را نه بست + واین صبح که باد شمامه فشان باده دارد باین بیت عطار گاه خم خم باده مینوشند
وگاه پیاله پیاله شراب بیت آن یکی آشتن قاضی شده + وین بحیض شخنگی راضی شده + ذوق وهی
وشوق امروز نگاشته آمد امید که نشاء این دوخم معنی سرگرم سازد والسلام بخانخانان ایزد
جان بخش جهان آفرین بمقتضای فنون حکمت بالغه این حیران دلستان آفرینش را که بزعم اکثری از
نفوس ضروری الدفع است وبگمان برخی از نفوس معطل مدت شده وگری از حد عدم برده باز برفراز وجود
آورده در دفع ضعف وعطای قوت ست امید که این رجوع باعث اهتدا وهدایت شود از آنجا که درهنگام
شتافتن بملک غیبی که مظنون شده بود خاطر را تعلق باسباب دنیوی نبود نفس ناطقه را بعضی امور که در زمان
صحت بمطالعه معلوم نشده بود وصد خار دریای طلب خلیده بعلم یقینی آن کمال یافت معلوم میشود که این باز
گشت موجب حصول مقاصد حقیقت شود از شوق دیدار آن یگانه روزگار چه نویسد که در شدائد اوقات که از
عالم کون سپری شد خاطر را غیر از محبت ایشان گرفتار نمییافت چون تکلف درمیان نیست اتصال معنوی بر
کمال منجو است که ازین ضعف کلمه چند نویسد اما آثار المتقدمین خواجه عطا بیگ که همواره از احوال خبر میگرفت
امداد خواهش و باعث این تحریر شد الله تعالی مسرت ونصرت قرین احوال خیر مآل ایشان دارد غره شهر
رجب قلمی شد چهاردهم آذر ماه الهی سن سی و شش بخانخانان والا نامه که بعد از وزیدن نسائم فتح وفیروزی
وسرسبز شدن گلستان اقبال ونصرت رقمزده کلک محبت شده بود بنظر اقدس خدیو جهان نگارنده ملک معنی
آراینده جهان صورت که سالهای دراز عمارت بخش خرابه روزگار باد رسید بنظر تحسین واحسان درآمده
لوازم شکر ایزدی ومسرت تازه روی نمود اولیای دولت وصفیای فطرت خرسند وشادان گشتند
امروز روز شادی وامسال سال گل + نیکوست حال ما که نکو باد حال کل + از آن باز که افراد انسانی
در بازار حدوث وچارسوی کون ومکان هنگامه آرا شده اند ارباب عقیدت که باطن ایشان به
نیات خیر آراسته وظاهر ایشان باگاهی وآداب فاضله پیراسته کنار آرزوی این گروه مقدس از مقصود
تهی نبوده از آنچه وجه همت علیای الشان بود با حسن وجه صورت اتمام یافته است آن منبع اخلاص
ومعدن نیکی را اگر چنین فتحها روی دهد چه بدیع وچه بعید است لیکن من لقب بر گنج غیر متناهی زده را
که بر جواهر ولآلی که در حوصله آسمان درنگنجد ودر صدف روزگار درنیاید دست یافته است از چنین مقاصد

مقاصد خیریه و مطالب محققه کجا خورسندی میشود میگویم که طبیعت من خوشحال نشده این کار شگرف را حقیر شمرده و باسوداگر من که هر متاع را نیکو فروشد نکوهش این کالا را بخاطر آورد یا از لوازم فروخت کماینبغی نپرداخت لیکن این فطرت بحر آشام استسقا شعار من نالائق خطاب خود حرفی چند بیتابانه میزند فرد خمار بیحد من بحرها همی طلبد ❊ که غیث جان مرا طلبهای جام کفاف ❊

ای شادی جان آفرینش ❊ وی گوهر کان آفرینش ❊ ایزد جان بخش جهان آرای نیکو داند که انجیر ان مطمئن نظارگی جمال جهان آرای ایشان است اگر بفتح قندهار هم کامروای شادمانی شود شمار الشناخته باشیم باو امید که عنقریب دار الامن نهد را از خس و خاشاک فزگار مصفی ساخته به نیت تسخیر خراسان و فتح ایران زمین بدست آوردن قندهار را روز اول سفر فتح انجام خود دانست اگر بسیار مشتاق نباشند که در حوصله گنجبنک روزگار نمی گنجد از تدابیر ان غافل نبوده عو الفضل دلگشا بدرگاه معلی ارسال از بدوستان خیراندیش را باعمال نه باقوال مهمانی کنند و کامیاب گردانند فرد هر لحظه و هر ساعت یک بیشه نوازد ❊ شیرین تر و زیباتر از شیوه پیشین ❊ دولتخواهان را دوست میدارد و نه برای آنکه اورا نیکو ساخته است لیکن بمرتبه تقلید شما می کنند و بمرتبه از جهت فرط اخلاص او که شما فهمیده است وقار و تمکین را بیشتر می نماید که در و باشد و رعونت دستی نیکو خدمتی او را امید که بدست نسازد و ملاقیان را که در بزم و رزم بکار آید باید که بخودنگی کنند و بالطبقات انام اگر بعجالت الوقت صلح نکنند آشتی گونه خود چه مانع است ملا شکیبی که شایسته مراتب خدمت است کاشکی نظر او بر اعتبار یافتها نیفتادی تا زود تر معتبر گشتی لیسپه سالار خانخانان الله تعالی در مرضیات خویش جستجوی سخت کرامت کناد اگر در فرستادن نامها اهمال میرود عمداً نیست از فزونی مشاغل چه آن مسلکی که در آن هر طائفه را عبور است اما در لوازم محبت دقیقه فرو گذاشت نیست و چرا باشد که آن از لوازم فطرت است بر اسم طبیعت چون درین پیش نسایم معنوی از گلشن برادر بمشام فطرت تمام رسید خاطر را میل نوشتن مکاتبات که مکالمه روحانی ست بتشیر شدی امید که در پاس انشاء صورت مسابله تردد و جهانی که بیش نهاد همت و الا شده است لشایستگی گرایدعزیمت هندوستان از سه هزار کرون رفعه گرفتند بتجربه و حکایت مردم گوش انداخته عمل برخلاف آن لازم است آنچه در باب وستان رسمی نتوانند کرد بجای آورده از دوستی حقیقی همت در بر آید کار ایشان وا رو چند روز بسیج روانی آونیره داشت که

لختی از دوستان یزدی نوکیسه بو که هر یکی بر خاطر انگار آن نقاوهٔ دودمان الهی نهد واین بیت دم عشق که بر زبان داده بودند سرمایه ساز **بیت** بگو دلرا که گرد غم نگردد + که زیرا غم زخوردن کم نگردد + ولیکن بر یکی نمودن بیمار بر خاطر انصاف گرای دشوار می آید تا آنکه گرامی نامه آمد و دل شولیده شورش یافت **نظم**

درین چنبر که محکم شهربند است + نشان ده گردنی کو بی کمند است + نه در چنبر توان سرواز کردن + نه بتوان بند چنبر باز کردن + هر چند میدانم که از شناسائی فراخ حوصلگی لختی خود را از طبیعت باز خریده در ظلال خرد در آسایش بر زند لیکن آن مایه حالت گسترده ام که از دید گوناگون غم بجهتان ناشناسا توانند چاره گرد بهر حال چاره هر کار پیش شماست بیرون نطلبند و آنچه از تجربه نگاشته اند این اندیشه لازم و الا فطرت باشد لیکن امروز که گوهر انصاف خاکبوس خدیو زمان بی اندازه مدارائی و هرزه سگالان گرم ناهنجاری اگر روزگاری دل بدین کارستان تعلق باز دارند نیک یقین دارد که بمیامن این کردار گزین آن خواهش نیز در زمان شایسته روزی شود بر آمدن بهر وجوه مناسب میداند **بخانخانان**

گرد دلها گر تو شکایت کنمی + دانی که شکایت بچه غایت کنمی + در پرده دری نباشد اندر حق تو + زانها که تو کرده حکایت کنمی + هم یک روزی ز غایت مدهوشی + گر چشم کنی با من دگر بخبر وشی + بر کردهٔ تو یکایک انگشت نهم + نی نی من و انگشت و لب خاموشی + عمر بزمین شگرفی روزگار را من ناشناسای صبح وجود بکدام نیرو بر گوید و چه مایه تواند گفت هر چه گفتنی بود لختی بر مزواکاو برخی اظهار و تصریح بیرون داد و مخطور ضمیر صافی در دل نه نگاه داشت و هر گاه بشما هم مدارائی باشم پس با که سر گرانی نمایم چون ایزد بهمال بخت مهر وسست خشم آفریده است بهمین ولاویز گفتار آشتی گر دم اما بشرطیکه زود تر آئید و دیگر گمث راه نیابد و دلجوئی گوهر سعادتمندی و پاک نهادی میسر از شاهرخ از ضروریات است چون ایلچیور بالشان درین نزدیکی واده شد سزاوار آنست که نارسیدن آن هم مسلم باشد و از انجا که خیریت و بهبود ایشانرا میخواهد راجه بس را بملازمت فرستاده سر رشتهٔ سخن کوتاه گردانیده هیچ چیز نیست که او نداند چه از حقیقت ملک و چه از زبونی غنیم و اختلاف آنان و قابوی کار باندک فراخی حوصله و گشاده پیشانی دلشنودن و یوا افسانهای بیدلان و هرزه رائی و یاوه درائی ناشناسندگان ساده لوح همه کارها دلخواه انتظام می یابد و در اندک فرصتی تمام ملک نظام الملک در حوزهٔ تصرف

تصرف اولیای دولت می در آید بست و نهم ماه بهمن آلهی سنه سی و پنج در مونگی پین تحریر یافت

بخانخانان خاطر حقیقت پیرای راگرامی تراز نوید فتح و فیروزی آن اعز دوستان چون

گوییم که دوستان ناپدیداند مطلبی مثبت ازانجاکه بلبستان سرای نعت حق اساس آن مخاطب

روزنامچهٔ خود نظر محبت اثر می افتد گل گل می شگفد و بمشام تفحص این بی پرده خفیات همان بوی

دولت و اقبال می آید الله تعالی آن جویای اهلیت را چنانچه بمحض عنایت خود آن توفیق کرامت

فرموده است که در هنگام شادمانی که هوش ربای جمهور انام است جشن هوشیاری آراسته

بزم دانش را رونق می بخشند امید که در وقت سنوح ناملائم و ظهور نامرضی که در دیده تحقیق عین مصلحت

بل مایهٔ رضامندی و خرسندیست نیز مسرت پیرای خاطر خورده دان گشته بهار رنجزان بهجت باشد

چه از طبیعت قانون دان کامل البضاعت مزاج شناس داروی تلخ شیرین مینماید از حکم جهان آفرین

خود ازین کمتر چون خیال توان کرد و آنکه بتازگی بوادی سخن آمده حرف سراهت نوشتن نامه

دراز بنواب اقبال آثاری زینخان کوکه است در جواب معترضات بادشاهی برای چه اینقدر

از جا باید رفت و انهمه سخن کرد و یکبارگی طراز اخلاص منش خود راگذاشته مثل امرای بیحد که

شناسای مزاج اقدس نیستند حرف زد و دل دوستدار محبت سرشت بدرد آمد در جواب فرمان

نصیحت آمیز عتاب آلود که اکنون شرف نفاذ یافته بغیر از آنکه تقصیری شده چیز دیگر نویسند و سخن دراز

نکنند نسبت خاص بنیابانه بگفت آورد و الامن خموش را کجا سر حرف زدن مکنونات است

فرد

همه حل عقد عالم چو بدست غیب آید ٭ من بوالفضول معجب تو بگو که در چه کارم ٭

کشادگی پیشانی و شگفتگی خاطر و شوق بر کمال بر گرد آوری محاسبه شبار وزی روز افزون باد بخانخانان

خاطر هوش قرین چگونه اجازت فرماید که قصهٔ پرغصهٔ تپش خود را در مقالات ظاهری و مجازات

صوری که حسن معنوی از دار الملک مقتضیات خود از خساست شرکت اقتضای لطف صوری

اخراج نموده است املا نماید که اگر قرین صدق است راه خلاف رای جهان آرای روزگار غدار

که نه چشم و ربین دارد و نه دل انصاف گزین رفته باشد و اگر رهین کذب است قطع نظر از آنکه

در مجمع رموز دانان علما راحلی حیانژاد خود رابی آزرم نموده باشد بزرگ زادهٔ اصالت منش را

بغلامی قحبهٔ رعنای جهان فروخته باشد مجملاً اگر دل دانای آن سربلند معنی و سرفراز صورت

خواهان صحبت صوری بوده با مساعدت وقت بی تکلفانه طلب نفرموده اند از ان چه شکایت کنم

لیکن بر صبر خود بیتابانه ماد‌حم اگر عیاذا بالله مخالف شق اول بوده است در نارسائی و بی فهمی خود هم

معاتبیم و هم معاتب و در بی توجهی آن گرامی دوست نه شتکی و نه مخاطب و اگر مخالف قسم ثانی است

هم آن دانای رموز آدمیت ممدوح و هم این صابر بیدل محبت محمود زیاده چه نویسد نخانان **نظم**

ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت ✤ کار چراغ خلوتیان باز در گرفت ✤ هر با غم که خاطر ما خسته کرده بود

عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت ✤ گرامی نامه آن الا دودمان سعادت بهجت آورد و مسرتهای

گوناگون بخشید نخست بوی معانی بمشام جان این خیر اندیش رسانیده و گزیده غذا روح سرانجام

شد دوم دماغ دل را عطرآمود ساخت و آزردگی عنصری را جان داروی نموده سوم مژده قدوم فیروزی

آورد و نوید تنومندی فزونی شنود چهارم آنخلاصه خاندان آگهی را بار بخدمت دکن رخصت ارزانی

داشتند و نیکنامی و بخت افزونی از سر آغاز گشت چنانچه در جهان معنی گزیده تر یاد نمود بهای

چهارگانه برشمارند در عالم پیکر از نام نیک دستیاری بهتر چه که برابر آن نبود همواره خاطر قدر دان

از آن گزند اهنجار که ایشان را رسیده آزرده بود و سپاس ایزدی که زمانه آن نزدیک شد

که بمردانگی و کاردانی آن نکته شناسندگان آن نکوهیده نقش زدوده گردد و خاطر مقدس شاهنشاهی

از این غم برآید بنجم زبان خود آرائی را که نه برآهنگ ضمیر خواهش روائی بود به پیام انجام شدن

آمد و باطن گرفته ادای گشایش بر شنید ای همزبان حقیقی چه برگویم و چه برگذارم من

جائی در گرد نیرنگ ساز تقدیر در کار دیگر با این معنی آنچه گرائیها کوتاه اندیشان روزگار

یکطرف و تنگرفت کاری کارسازان دولت یکجانب و بدگوهری مردم این بوم یکسو **قطعه**

لبالب است دهانم ز ماجرائی چند ✤ که جز که بالب خود با کسی نیارم گفت ✤ شکایتی که زبانم

عهد است مرا چندانم و بلبلم نیتر مرمی نیارم گفت ✤ سخن چگونه توان گفت کاهل این ایام چشم

مدح نبینند و هیچی نیارم گفت ✤ فی الحال ای حرف بیداشتی میرود و از درون صافی گله میتراود و در هنگام

ثنا گستری و سپاس گذاری است که با چنین حال ایزد بی همال مرا از گزند زمانی رهائی بخشید و زنگ

خرمی و شادمانی فرستاد و اگر گذشته باد آید در نیاشگری اگر دفتوری برخاسته باشد و چون

بیدانشان بیگانگی هرزه سرا شود و آنکه کمترین مریدان را شاهنشاه وقت یاد فرموده هجران

بهجران دوه آرزومندرا بحضور قدسی میخواند این مژدهٔ والا چگونه درین قطار کشد و ششم ماه بهمن رسید دو تهنیت بی همتا و تهنیت بی پایان و دیگر وجوه دلجمعی و خاطر خوشی چه برشمارد چه برگذارد و ما را دیدار نورافروز بهروزی روزی باد زیاده چه نویسد **نجا نخانان** از چگونگی احوال بهجت اشتمال می پرسد امید که صحت قرین عافیت اقران باشند از بیحوصلگی های شوق که اضطراب در کارخانه تمکین اهل ثبات انداخته طلبگار صحت صوری نموده ست چه نویسد دوستان فدوی شما صاحبان و حکیم همام و ابوالفضل چه از مقام نفس الامر و چه از راه انتظام التیام یکی بوده صحت شما و لا و صحبت شما ثانیا استدعا می نماید والسلام **نجانخانان** الله با شماست نه از آنگونه که در احاطهٔ علمی او در آمده اند بل از آن نمط که در مرضیات او آهنگ در آمدن یا مستقیم شدن در آید و گزین نسب نهانی این دولت خداداد آنست که دل حق اساسان در صلاح بدنی و نفسانی آن بزرگ زمان مائل می بینند پس از انحراف مزاج چند روزه سریع الزوال ملال نبود تنها سبب آن را بر اخلاط و غذاها مبنی حقیقی از دادار جهان آفرین شناسند و معالجهٔ آن را منحصر در قرابادین اطبای جسمانی نهاده بقدرت معجون روحانی اطبای نفسانی پرداخته بکار فطرت پردازند و نخستین کام سر رشتهٔ محاسبهٔ دائمی را دراز کردن و پهنا در گردانیدن است شفای صوری و معنوی روزی باد بیست و چهارم دی ماه الهی سنه سی و هشت در دار السلطنت لاهور نگارش یافت **نجانخانان** ای مشتاق زود سیر آمده از قدردان شوق افزوده دعائی از جانب فطرت خود قبول فرماید اگر درین دو روز محاسبهٔ نفسانی یا مطارحهٔ فطری از پرسیدن آشنایان حقیقی و دوستان معنوی باز داشته ست مبارکباد و گرنه بزودی توفیق بازگشت و ندامت از گذشته دهاد و دو سه بیت که آدم عشق خلاصه روم درین دو روز ضیافت این غریب در وطن مهجور در وصل و پریشان مطمئن کرده بود بآن مخاطب خود می نویسد **نظم**

گفت عیسی را یکی هشیار سر ٭ چیست در هستی ز جمله صعبتر
گفت ای جان صعبتر خشم خدا ٭ که ازان دوزخ همی لرزد چو ما
گفت ازین خشم خدا چه بود امان ٭ گفت ترک خشم خویش اندر زمان
آرزو بگذار تا رحم آیدش ٭ آزمودی گاه چنین می بایدش
گفت رنج احمقی قهر خداست ٭ رنج کوری نیست آن قهر خداست
ابتلا رنجیست کو رحم آورد ٭ احمقی رنجیست کو زخم آورد
من ندیدم در جهان جست و جوی ٭ هیچ اهلیت به از خوی نکوی

الله سلّمکم انما گفتیم بیست و یکم فروردی ماه آلهی سنه سی و هشت قبلی شد بخانخانان توانگری خاطر
و صحت بدن باهم متفق بوده نصیب روزگار فرخنده آثار آن پی برده راه نرفته ملک معانی باد و همت عالی
نهمت چون فطرت بلند جلیس مجلس انس آن بزرگ خانواده خرد شوا دامشب از سواد پیشانی گرانی
جسم و برآشفتگی نفس ناطقه معلوم شده بود هر چند پیداست بیدرقهٔ عنایت ایزدی که حارس ایشان
است باندک پرهیز جسمانی و بقلیلی محاسبهٔ نفسانی تا این زمان نه پاینده باشد اما احیاءً للمراسم الظاهر
نوشتن این دو کلمه مصدع خود و مفرح ایشان گشت بخانخانان دیروز و امشب
که با دل بس نیامده مغلوب طبیعت شده نیز است که از خلوت خاطر برآمده گامی چند در پیدای
صورت ساز بند بعد الحمد که این امنیت بفعل نیامده اما باید دانست که این آهنگ باطن نه برای سرور و حضور
آن بزرگ خرد است لیکن برای اندوه رسمیات روزگار است اگرچه از مشرب اهلیت بغیر سنخها
دور است اما در مذهب اهل تعلق رسمی است پسندیده از تحاشیهٔ زمان بیداری و هنگام خواب
جز روزنامچهٔ گذشته و آینده بصیرانه نظری انداختن ضرورت ست و از اشتاب هوش ربای
احتراز لازم است با بی فراغی حوصله باید داشت از عمر و دولت و نصرت کامیاب باشند والسلام
بخانخانان الله تعالی از جمله خلیفهای ترکانه آن بزرگ زمانه را محفوظ داراد و تا محتاج طبیعت
فرشورش افزای اهل محبت نگردند فراست درست و عقل صحیح باعث آن شد که این دو کلمه
که مدبر را در کلفت و تقبل را درست انداز و نوشته آمد احتیاط کامل و استغنا رتمام مغلوب محبت شده
در واهمه کتابت سرگرم ساختن ره عشقست و صد هزار تمنا مرا چه جرم + گر خواهشی کند
دل شیدا مرا چه جرم + مجبور استعداد را زبان کوته و دست بریده و پاشکسته باید مخروش
و با خموشی هم آغوش باش بخانخانان الله تعالی قرین و ناصر باد هر چند آرزوی آن کرد که حرف دو سی
سپری گردد مخوره ولیست آتش فزای آدمی زاد و از واهمه و هرزه گوئی سخن سازان بیکار و کج فهمی ساده لوحان
نکهت و دید بدکاری عامهٔ خلائق و شنود داستانهای فرومایگان تنگ چشم پیشین که از نامیمنی
با نیک اختری به نیکان اشتباه پیدا کرده اند بتخیلات بد بیم فرو میرود و درینوقت بژرف
نگاهی طومار حال پیشین و حال را دریافته اگر نیروی گردیدن یابند خود چه بهتر و اگر نه در
گریوه توقف نمودن پیرایهٔ دولت شمرند من خود از نیرنگی اخوان زمان آن مایهٔ ملال دارم که قلم

که قلم یاوری تواند کرد و گرداری در مانده بار تعلق بر دوش دارم نمیدانم زمانه چه بوالعجبیها در پیش دارد اگرچه
میدانم و به تکلف حرف سرایم که مخاطب را در اندیشه تباه می‌بینم ای برادر بهر حال اگر زمانه گذارد خود در منزل بو
نشان مقصود دیده ام شاید که توفیق نکوهش نفس یافته قدم بر شاهراه فرض وقت داشته آید وگرنه شاید که
داستانهای احباب بمقتضای دولت غشی ذواتی چاره گری فرماید بهر روش که باشد زبان را از لغو و دل را از بغض
نگاهبانی کند شاید که این بادیهٔ هولناک دنیی بعافیت سپری گردد و از مهمات دنیوی مضامین فرامین که بر رساله
انگلس نوشته میشود بلند نموده خموشی میکند همه مردم را یکسان خیال کردن برای چه و تامل خصمانه با خود نکردن چه العاقبة
بالخیر

به خانخانان

نامه دوستی حرف و بیگانگی معنی نشاط افزای این تماشائی شگرفکاری روزگار شده
طبیعت خام سر تهی مغز که نظر بر دیرین حقوق و رسائی مردانگی و پایه شناسی ایشان آرزوها در سر داشت لختی
غمزده گشت خطهای مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم حاضر است و آنچه در باب تغیر جاگیر مردم پیشوائی نرفته
رقم پذیرفته موجود و توقف بیجا نمودن در راه خاصه در برهانپور سرباری و هرگاه با وجود مثل شما که درخت
بار در خود میدانست چنینها شود از که برنجد و اگر انفرین کند اگر عالمیان با من در بدی شوند غباری بر دل
نشیند چه من خوی زمانه و زمانیان نیکو شناسم و توقع کم آزاری در سر نیست تا از دیدن نا ملائم بخروشم و از جای
روم اما هزار یک این اگر از شما بینم با وجود دریافت نیرنگی تقدیر بر هم میشوم و با خود بس نمی آیم ان سوبها
پیشین و استبعاد من شاید بخاطر داشته باشند از شما چشمداشت آنست که بمقتضای عادت قدیم در معامله که
مراد خلل کل نباشد بمشورت اینجانب صورت ندهند و از دور دستیها پرسشها روند و کنگاشها بجا آید امروز که
من در معامله باشم و از من نپرسند و آنچنان که نگاشته اند در ظهور آید در برابر چه باکرد و حق بجانب کیست آنکه مصلحت
در ابرای ذمه خود وجوه معقول نوشته سخن من همان است لیکن چه سود که گردار یکفبار پیوند ندارد عجب
تر اینکه نوشته اند که هیچکس از لشکر نیامده چندین که پیوسته به برهانپور بودند آمدند اول خود میرزا یوسف خان
با کمکیان که از پنجهزار کس متجاوز بودند و مستعد جانب دولت آباد بعد از فرو شدن شمشیر الملک عزیمت
جای خود داشتند بموجب طلب ایشان رفتند چنانچه نوشته ایشان حاضر است و تفصیل مردم را علاوه
نوشته فرستادند که همه در خدمت شریک بودند والا از من تنها چه آید و چون در شاهگڈه توقف
بسیار شد و غنیم شوخی و بی آزرمی پیش گرفت همه را طلبیده خود آهسته آهسته روانه جانب احمدنگر
شده در اثنای راه رواروی مردم بجائی درمیان آمد با وجود این چون خزانه همراه بود خواست که بهمین مردم

پیش برد و دوست بردی نماید چون امر عالی رسید و نوشتهٔ ایشان پی در پی آمد از ان عزیمت باز آمد و خاطر مقدس شاهزاده را مقدم داشتم و نتیجه که داد آنکه آوازه تغیر در میان افتاد و این مردم ابر همزدگی شگرف روی داد و آنکه نوشته اند که در خالصات شاهزاده نولیسانیده بودم آگاه باید شد که خالصه هست یا نیست بشورفی باید نمود تغیر کردنی بسیار اند اما در وقت در از راه فهمیدگی و عجبتر آنکه نوشته اند در اصل فرستادن احدی بجهت آوردن بیلدار و سنگتراش و درودگر بوده که در قلعه گیری دخل عظیم دارد اگر جهت گرفتن اسیری انفکاک بوده خود چه لائق درین هنگام که مهم عظیم در پیش باشد باسیر مقید شوند و اگر بجهت احدی دیگر که در پیش بوده بهتر بود و آنکه در باب خالصه سرکار شاهزاده فیروزی مآل و دیگر مردم بیجا گیر قلمی شده است را جبه دلخواه سرانجام بیاید و برای همین کار خزانه موجود زود تر آیند و این کار ده روزه از پیش برند و اگر من باشم خود بوقوف من و الا خواجه ابو الحسن که بمردانگی و دیانت و کاردانی و خیر اندیشی سزاوار دیوانی کل است و دوستی شمار بجهابر گشنده میتوان بشایستگی سامان نمود و آنکه تا رسیدن رایات ظفر آیات امر عالی و پروانه مسلم داشت فرستاده اند ممنون شدم و کار شما بهتر شد و آنچه در باب باز گشیدن فقره چند قلمی نموده اند یاد از فطرت قدیم داده طبیعت فرحی یافت ما خود از دوستی گذشته ایم و نزدیک نا امیدی انجر میشود همگی نگاپوی در مشود اگر بی میرود باری درین آشوبگاه گیتی از نیکو بازرگانان باشیم غنیمت است و آنکه در باب استحکام مولو محبت و لا و نیز سخنان مرقوم شده بود هر گاه جویای این در بر باشند آن شود چه بهتر خصوصاً با مثل منی که تلخی گنجوائش قدردانی و بیرنج زود آشنا صاف درون خاطر که خرخشه از میان بر افتاد و مرا بدرگاه طلبند آنچه پیش ازین عرضداشت فرستادم و سرگرانی که از شما داشتم بشما نوشته بودم اکنون اگر آمدن شاهزاده والا اقبال دیرتر باشد خود زود تشریف آورند تا لشکر و خزانه سپرده بعضی سخنان گفتنی و ناگفتنی در میان نهند حالا مردم در دولاند و دکان و اخیال بیکنند لعنت بر دوکانداران در نیمدت که اینجا بوده ام فهمیدگی را بگویم و رخصت شوم در ینصورت تغیر و تبدل دلخواه میشود و مردم پراگنده نخواهند شد و بامید سرگرمی خواهند نمود غریب اینکه چنان شنوده میشود که شاید ایشان بدرگاه والا نوشته باشند که مال بسیار ضائع شده و مردم بسیار پراگنده شدند چون مطابق واقع نبود و تنها نهاهم بحال خود در دروغ مند شده است رفتن مردم خود ازین تغیر شوم در میان آمده بود و آنکه طلب خواجه با کار کن ایشان امر عالی صادر شده بود چون فرستادن یکی از انها برهم شدن لشکر اینجائی و نیز تر دیک و اکنون تا آمدن شاهزاده شما باشم که متعهد لشکر شود تا من خود ملاقات نموده

نموده رخصت شوم خواجه دلنشین کند بخانخانان ایزد توانا آن فهرست هوشمندی را در حمایت خود
پرورد مفاوضه بهجتی که نامرد خیرخواه حقیقی شده بود بگرامی مطالعهٔ آن اختلاط وافر یافت نگرانی عظیم
دارد که همرا هان چگونه نسبت مینمایند و خاطر عزیز چون است کم دقتی باشد که بی یاد الشان بگذرد و سبب
نیامدن دلتنگی از مزاج زمانه یا آشفتگی از یا فتگی بعض روزگار یا کلانی از رنگذر جسم مباد الله تعالی در مسالک
تسلیم و رضا خرسند داراد **بمستشار الدولت و موتمن السلطنت اعظم خان کوکلتاش**
الله تعالی آن عنصر دانش و هوشمندی را در مراتب خرمندی سربلند داراد و در رضاجوئی بادشاه
صورت و معنی از عمر و دولت سرخوش گرداناد اگرچه همیشه خاطر ازین جهت که رابطهٔ دولتخواهی و نعمت
پروردگی یک درگاه امر نسبت اتحاد بخش میخواهد که طریق مراسلات فیمابین مسلوک باشد تا باین وسیله
لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویائی و شنوائی مقدمات نفس الامریه که قحط آن مخصوص این زمانه
غیبت علی الخصوص طوائف عالم ابنای دنیا ازین عطیهٔ عظمی محروم تر اند گردد لیکن از انجاکه سلسلهٔ محبت
گسسته دارند خوش نمی آید که درین جاده راروان سازد که مبادا از فساد زمانه و زمانیان محمول بر اغراض
دنیویه شود و نیز چون انیکس بندهٔ عنایت بعنایت ایزدی آهنگ آن دارد که در سلک مترسمان
روزگار که با دل آلوده زبان پرنگار دارند منسلک نباشد ا معنی باعث آن شد که درین مدت مدید
با وجود آن نسبت خود را از ارسال رسائل که شعار متکلمان رسم و عادت است باز داشت تا آنکه در نیولا
بموجب امر عالی این راه لبته گشوده شد امید که بهچنان عقدهٔ مقصود کشاده گردد داناد لا دقیقه شناسا
و خاتمت عاقبت آز زون بادشاه ظاهر و باطن که چندین حقوق نعمت او بر ذمهٔ او باشد چگونه در بهانه
خیال در آید امید دارد دوستی و راستی و دوربینی الشان است که خاطر حق گذار خود را از مقدمات وحشت
آمیز خوش گویان که در لباس دوستی لوازم دشمنی بتقدیم رسانند غبار آلوده نسازند و در امتثال اوامر
بادشاهی که عقلاً و نقلاً الطاعت آن فرض است سعی جمیل نمایند و آنرا مفتاح ابواب سعادت دینو
واخروی شمارند و نصائح ظل الهی و مواعظ بادشاهی که اکسیر دولت و کیمیای سعادت است بوسیلهٔ دل
فراخ حوصله و خاطر محبت ماثر و دیدهٔ دوربین مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی بجا آرند تا مشاوران و هم
و مجاوران تنگدلی که دیدهٔ الشان خبر بر مبادی تلخی صوری نیفتد منکوب و مخذول شوند ای عزیز تمیز
و فهم درست و عقل دوربین اگر امروز بکار نیاید بچه کار آید صنوف عواطف و فنون مهربانیهای شاهنشاهی

که در خلوات و جلوات به نسبت ایشان باین مسکین معلوم شده اگر بگویم مصرع کو مخاطب که با ورم دارد سخن

بسیار است و وقت کم انشاء الله تعالی سخن بمدارج ادا شود اکنون خاطر خیرخواه از ایشان مستدعی دو چیز

است یکی آنکه بی توقف بخاطر جمع و دل خوش متوجه انتظام گجرات شوند و ملتمسات و مقاصد را که بعد از

شورت خیراندیشان و برین قرار یافته باشد از احمدآباد عرضداشت نمایند که انشاء الله سبحانه بوجه احسن صورت

میابد دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان را که براستی و درستی و بردباری و نیکوکاری گمان داشته باشند

بلطائف تدبیر آنچنان قرار دهند که حق را در خلوت بی خوشامد که مفرح دلهاست بایشان میرسانده باشند که

بازار خوشامد رایج و متاع راست گفتاری کاسد است و صاحب دولتان را از کثرت مشاغل و از فرط

تلخی حق شنوی اقتدار پیش آوردن راست گویان درست کردار نیست وچه مفسدها که ازین روی

نمیدهد ای عزیز میگویم چشم دوستی از من داشته باشند خواهش آنست که دشمنی خیالی و همی را از

دل برآورده خاطر نگفته سنج خود را گلستان سازند والسلام باعظم خان کوکلتاش والا رقیمه

که بنام خیراندیش رقم زده کلک التفات شده بود نهم اسفندارماه الهی سال سی و هفت در ملازمت حضرت

ظل الهی بمطالعه آن شرف شد معذرتی که در خیرخواهی این مسکین نوشته شده بود ایزد داناست که هیچ

هنگام بی توجهی گرانی نداشت و انخیال خرسندی هم ندارد چه وجه همت این مزاجدان زمانه لبسود

و زیان خود نیست تا در امثال این امور گرد غم و شادی باشند بلکه تکاپوی خاطر او گاه آنست که اولیای دولت

صاحب و بادشاه خود را که درین دولت ابد قرین خدمات شایسته کرده عیار حسن عقیدت و

اخلاص خود را ظاهر گردانیده اند پاسبانی نموده شایبه اغراض بیشتری از برادران دینی

ازان نگذارند در بارگاه سلطنت جمال آرای این طایفه نماید که مبادا ناتوان بغیان حسد پیشه و معاملہ

نافهمان شرارت انگیز اندیشه باطل را لباس حق پوشانیده خدیوجهان را متغیر گردانند اگرچه خدیو جهان

در پیش بینی و دوراندیشی و قدردانی و مروت و مردمی آن پایه دارد که در کارکاسدی بازار شورانگیزان

در رواج نقد اخلاص مخلصان بخیراندیشی امثال محتاج نیست لیکن چون درین کارخانه تصنع نمی‌رود

ودیعت نهاده دست قدرت است امید که دران نثار بکار آید و ثانیاً تلاش دارد که ساده لوحان

مستعد را بمراتب چهارگانه اخلاص بر تفاوت استعداد رسانیده کامیاب صورت و معنی

گرداند هر نصیحت‌گیر بناصح محتاج است من هم بسیار خودبینی و خودآرائی بوده آزرمند چاره گر باشم

باشم و نالش شرارت پیشها را که خرد رهنمای شان تیره شده خلاص خود را در هلاک خود می اندیشند بقانون مهتدی گرداند و هرگاه حال این حیران مطمئن چنین باشد او را کی خرسندی و غمگینی از سود و زیان خودش روی دهد و هرگاه امروز در دولت ابد قرین مثل شما که در خدمات پسندیده و اخلاص بلند قدم خدمت و فزونی خرد و شائستگی حال ضمیمهٔ رشد و کاردانی سابق شده باشد و نظر این معامله شناس نباشد و بی شائبه تکلف از گزیده ترین گروه اول باشند پس خیراندیشی شما را نه برای خود و نه برای شما میکند بلکه برای اعلای اعلام دولت ابد قرین صاحب میکند و این شیوه را از کوتهٔ عنایت صاحب خود میداند پس آنکه هرگاه خدمتی رجوع شود که در نشار تعلق ناگزیر ست بی شائبهٔ معذرتی بی تکلفانه نگارش رود تا آنرا از مهمات خدمت بادشاهی دانسته بیغرضانه مهما امکن در انجاح آن اهتمام نماید و شمن که همان طور دار وی بیماری خود را طلبگارم و آزاد مردی کاردانی بیخواهم نامراد در حجر عنایت خود گرفته بیماریهای باطنی مرا چاره گر آید همچنان دار وی چند هم دارم که هر که او را برین بیغرض داند و خواهش آن نماید دعمل کند امید که شفا یابد و بحمایت الٰهی نه در شیمهٔ اول مضطرب و نه در حالت ثانی خود ستائی و خویشتن آرائی پس ای عزیز من بی تواضعات رسمی که خاک بر سر آن بادیه بعضی از مقدمات لازم البیان می پردازد و پیشتر از آنکه غبیدهٔ خاطر خود را بنویسد از نوشتن سرگذشت واقعی گزیر ندارد چون قرة العین سعادت شمس الدین محمد این نامهٔ شکوه را بعرض اقدس رسانید از انجا که حضرت در مقام وفور عنایت و عطوفت بودند بکبار در تعجب شدند اگرچه همیشه پیشتر ازین در خلوت اخلاص شما را که مذکور میساختند و هرگاه کوته اندیشی حرفی نالائق نسبت بشما میگفت آنقدر اظهار مهربانی میفرمودند که آن کوته حوصله خجالت زده میشد و پیوسته در ایام دماغ خشکی شما نهایت توجه دلخواه بلا ظهور می آمد علی الخصوص درینولا که بیدرقهٔ اخلاص درست خود و یمنت توجه شاهنشاهی منظور رحمت الٰهی گشته مصدر خدمات لائقه شده اند چه فتح جام و چه فتح جونه گده و چه گرفتار ساختن تنو و غیر آن چگویم که چگونه حضرت مشتاق شما گشته اند روز و شب بی یاد شما نمی گذرد همواره طلبگار آنکه کی باشد که در حضور موفور السرور شما را مشمول مراحم خسروانه گردانند آنچه شما به والدهٔ مقدسه و فرزندان عزیز نوشته بودند ظاهر بود که شوق آستان بوسی آنقدر دارید که درین نوروز عالم افروز خود را خواهید رسانید و اگر در نوروز نتوانند بشرف حضور البته رسیده خواهد شد که ناگهان شخصی بعرض اقدس رسانید که ایشان با وجود بی اهتمام خدمات خود متوجه جزیره شده که آنرا بجوزه تسخیر در آرند با

تعجب شد چون این خیرخواه جمهور انام پرسیدند بعرض رسانید که امثال این سخنان جز دشمنی نگوید و اگر فتن واقع باشد در آنجا دغدغه خواهد بود که چون بملازمت می آیند بضبط آن رفته باشند که خاطر یکبارگی از آن حدود جمع باشد و حاشا که فتوری در اشتیاق ایشان رفته باشد پسند اشرف افتد و گویند شرمنده شدم بلکه حضرت بیش از پیش توجه دارند و متوجه شما اند و کوته حوصلها ناتوان بین از عتاب روز افزون شاهنشاهی که در بارهٔ ایشان جلوه ظهور دارد در پیچ و تاب اند که گستاخی را بس رسید و آن خط را که بمن نوشته بودند بی آنکه بمن مشوره نماید بدست اقدس داد و حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون آن را بعرض رسانید از شنیدن آن فراوان تعجب کردند و بکمترین فرمودند که عنایت ما در چه پایه است و عزیز هنوز این طور ها میگوید و پیشتر از این مظفر خان و راجه تودرمل و دیگران آنجا مهر میکردند بایستی که این کلمه در آن وقت گردی اگر آنجا هم جائی گله کردن آن نهانی اشتی از بی عنایتی یا در بارهٔ آن اعتضاد السلطنت نبود بلکه چون مهمات در خانه ناگزیر بیکی باید فرمود بهر که این خدمات مفوض میشود مهر کردن جائی مخصوص تابع آن خدمت هست اگر اعظم خان در خانه باشد و متوجه این خدمت شود اول و اولی اوست چنانچه امیر الامرا ست امیر المعامله نیز بوده همه این تابع او خواهند بود دانند که بدظنگی شما بر خاطر اقدس گران آمده بود خیرخواهان هم مقدس سخنان لایق بعرض رسانده تدارک آن بخوبترین وجه نمودند و آنچه قرة العین مذکور نگاشته بودند و از واقعه که دیده بودند و فتوحات مذکوره را نتیجه آن دانسته اند کار آن کرده نذری که فرستاده بودند بصدق آنچه در خاطر شاهنشاهی بود و موید آنچه مخلصان درگاه بعرض رسانیده بودند گشت الحمد لله بدین بلاگند برسیم اجمال فراغ یافت از فهمیدگی خود مینویسد عزیز من گوینده را در نظر بیاورد و گوش بر سخن باید داشت و در این هنگام غم و غصه که ناگزیر این شیار تعلق است لحظه بقا از خرد دور بین جن در راه نداد و طریق مانده و بود و نشست و خاست نوکر با قا مطلقاً بر دو گونه است نخستین طریق معامله آن هنر برازو اندازه شناسی بدست گرفتن دوم اخلاص آن دوست گزیدن است و غیر از نظر برداشتن اگرچه حکما در مهبای باستانی نوکر را بسه قسم گردانیده اند اول آنکه سلوک او تاجرانه و سوداگرانه باشد چنانچه خیاط و درود گر و معمار و بنا و امثال آن خدمت را در خورد مزد میکنند و نظر بهای متاع دارند و شمار روزی را انگشت داده پیشانی و تنگ شکفتگی میگذرانند دوم مخلصانه که نظر بر دوستی داشته چیزی دیگر بخاطرش نرسد و آن جنت مثال انداد سوم آنکه اسیرانه چنانچه جمعی را بستم زور کار فرمایند چون بکیه گشایان تنگ چهر برداران هند و خشتمالان که زور آوران جمعی را بزور

بزور بازو گرفته می آرند اما قسم ثالث چون از نظر من افتاده است سخن را بطولی بر دارم حرفی چند
از قسم اول که مایهٔ نخستین اهلیت است مینویسیم و مخاطب خود را که خاطر آزار یافته و باهمه خود دست آمرم
میبخشیم و طریق اول که نظر دور بین بها و متاع افتاده است و سود و زیان خود منظور سالکان این مسلک
که قرین انصاف و رهبین تمیز اند اگر درین سود زیانی بینند آزرده خاطر نمیشوند که کارشناسی سرمایهٔ سود ابد است
دارند فکیف که سودمند آمده باشند و در آن که سود بسیار نشده و منفعتهای کلی روی نداد آزرده نمیشوند
اگر چه اهل عالم بیشتری این گروه اند لیکن در سلوک این راه تمیز و انصاف در معامله جای خود مشهور است
الحمد لله که در درستی و راستی شما دوست و دشمن متفق اند پس اگر شخصی نا معامله فهمی شما را از گروه ثانی بداند
باو شورش نمیکنیم که باندازهٔ دریافت خود راه پیموده اما او ناچار شما را از خوبان قسم اول خواهد دانست
پس شکوهٔ شما از قلیچ خان بلکه این تقدیر بطور این مردم حسابی نباشد شما از طبقهٔ دیگر و از گروه دیگر با آنکه
در منصب و حالت و اعتبار نزدیک شما نیست و قطع نظر از اینها شما کوکه و نسبت شما نسبت فرزندی باین
توجهات خاص الخاص بادشاهی پیوسته دربارهٔ شما چنانچه بارها اسم فرزندی بزبان گوهر افشان شاهنشاهی میگذرد
و قطع نظر از خدمات شائسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام بزرگ زمانه را میرسد که در آن با شما
مساهمت نماید پس چگونه شما را رسد که او را در برابر پدر بزرگوار خود آورده شکوه کنید و نام میرزا راجه
برده در برابر خود آرید آری اینها رنگ آمیزی قوت غضبی است حاشا از مثل شما بزرگی که غضب را اینهمه راه
بافته باشد و چنین مغلوب غصه شوید و اگر اعراض از رنگ در گذرند گو گنجایش داشت در زمان ... بوی همین
حال و خلاصه همان سخن است که در جواب این بزرگان شاهنشاهی گذشت عزیز من چه مردم بجای چه مردم
در مجالس می نشینند اگر از روی غصه گله کنند در آنجا بکنند که چگونه آدمی بر جای چه نوع آدمی نشسته است
و مهر خود نقشی بیش نیست که بجای نقشی جای گرفته است از این تا از آن چه قدر تفاوت معامله داران
از کفو خود شکایت نکرده اند همین است باستانی هر که از غیر کفو سخنی گوید او در کفو خود ساخته در آزار
خود کوشد اصل خود دانست که عاقل دوربین از اعتبارات معنوی دیگری که بقائی دارد آزرده نشود
چه جای اعتبارات ظاهری فنا پذیر برای بزرگ زمانه شما که تاریخ نامه های باستانی بسیار خوانده اید دل
بر امثال این مقدمات نهاده اید فنا و زوال پیشینیان عبرت بخش نیست اگر غضب و غصه مسلط نباشد شما را فرصت
آزادی شکر خدا و بادشاه بهم میرسد تا با امثال این مقدمات پردازند شکر الهی که همه صفات ارجمند معنوی روزی شما شده تسلیم

بزرگی ظاهری یعنی دوست و دشمن که شمارا حاصل است درینباب چه سخن دراز کنیم که هم شمارا باندک تامل

اهل بی تامل خاطر نشان است و قسم دوم که آنجا جز دوست بنظر نمی آید خود از صاحب آزرده بودن کفرانست

چه جای شکوه او از فراوانی مشغله اخلاص خلل نمی پردازد بلکه خرسندی خود را در بیرواجی اخلاص خود میداند

چه میداند که اخلاص متاعی است بی بها اگر نقد کونین را در برابر آرند و مخلص دل بآن تعهد گوهر بی بها بخرد

چند باشد مرا نزدیک بیقین است که شما ازین گروه والا باشید آری بشریت است و فراوانی

مشغله و فراوانی مصاحب بد یعنی خوش آمد گوئی که بدی را به نیکی توجیه نماید و تنگی زمین را از آسمان گذراند

اگر باین همه آدمی مصدر این امور شود دور نیست اما باید که زود تر برهنمونی خرد والا معامله فهم شد

ناصح خود دیگر دید که گفته حکماست هر که چاره اندوه خود را از دیگری می طلبد در اندوه ماند کدام

چیز است که در باطن او نیست و نیز چون در فاعل اشیا نگاه کند همه خرسند بها بدست افتد که محتاج

ناصح وراه نماینده نشود و نیز اکثر اوقات دانا کم بهم میرسد و اگر برسد هشتی دوست نباشند و بواسطه

آن سخن راست نمی تواند گفت و بر تقدیر پدید آمدن چنین خیر اندیشی که اندیشه هیچ نکرده راستیها بگوید

گوش که بشنود چه از قدر هجوم بدذاتان و شریران آن خیر اندیش کجا ماند خصوصا که اهل دنیا را

از فزونی مشاغل و امور دیگر فرصت تشخیص و تمیز کمتر بدست می افتد و با اینهمه حال خوشامد گو دوست

گشته اند و خوشامد گو را از حد میطلبند و از راست گوئی خیر اندیش که گفتارش بقدری تلخی دارد بهزاران فرسنگ

دوری میجویند منکه از هجوم ناراستان و شریران در گفتگوی بسته راه مکاتبات بکاینات مسدود دارم برای

آنکه دولتخواهی حقیقی این درگاه ابد این قدر دراز نفسی کردم اکنون باین دو کلمه اختصار میکنم که بهیچ چیز

مقید نشده عزم آستان بوسی نموده خود را بملازمت رسانید که جز خرمی و خوشحالی و کامروائی دیگر نخواهد بود

اگرچه ظاهر چنان است که تا حال متوجه شده باشد و اگر خاطر وقاد آن بزرگ زمان میل داشته باشد دیگر

سخنان گفته آید که بدین و دنیا بکار آید و اگر نه خیر اندیشی واقعی برجا است که دادار جهان آفرین بدل

عطا فرموده دل آنرا بدست حواله کرده و دست آنرا بقلم داده و قلم آنرا بکاغذ نگاشته الله تعالی یار و

شما را از آنچه نباید و نشاید نگاهدارد و العاقبة بالخیر **باعظم خان** مفاوضهٔ قدسیه که نامزد این خیر خواه

شده بود نیک اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان رسانیده مسرت پیرای خاطر شد اگرچه درین چند

با خود عتاب کردم که تو که از سود و زیان خود گذشته چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی

خوشحالی چه خصوصاً که منشا این عطوفت از شنیدن باشد نه از دیدن لیکن چون امریست فطری که نفس ناطقه از مصادقت و محبت نفوس شریفه خوشوقت میشود و سیما نفس تعلقیان شهرنشین چرا چنین نباشد که نظام این انجمن بدایع بران نهاده اند و من که طیلسان بدنامی بر دوش انداخته با دوستان دوستدارانه کرده طریق مراسلات مسدود داشته زیست می نمایم و خود را و ایشانرا بدان تسلی می بخشم که ارسال رسل و رسایل که از شعار اصحاب صدق و محبت است در گروه منافق تیره رای شیوع تمام دارد و درین رسم ظاهر چه باین طایفه که خود تنها صحبت گزین ایشان باشد چه گنجایش داشته باشد که بنامه و پیغام پیش آمده باشم الله تعالی ما را و شما را در محاسبهٔ روزنامچهٔ احوال سرگرم داشته دشمن خود و دوست جهانیان دارد زیاده چه نویسد والسلام

بر کن السلطنت زینخان کوکلتاش

ایزد کام بخش مراد و مقاصد و مطالب صوری و معنوی آن راست کیش درست اندیش را بر آورده خیر گرداناد بتاریخ هشتم آذر ماه الهی بالغار رهتاس مخیم سرادقات اقبال شد چون مهم تاریکی را نخواهند که درین زمستان بانجام رسد توقف واقع شد اگرچه میل اقدس نیست که این زمستان در اتک باشند لیکن بخاطر این خیرخواه میرسد که برای دفع تاریکی چه لائق این دولت عظمی که بذات مقدس توجه فرمایند اگر این مهم ساخته شود دزدی گرفتار آمده باشد و اگر عیاذاً بالله طرز دیگر بر روی کار آید خود کرده باشند در این چه قدر باشد و هرگاه بندگان بی بودن حضرت این کار را باتمام توانند رسانید داد آواره گشته بماوراءالنهر رفته باشد دیگر چه لائق که برای اینکار حضرت را متوجه باید شد زینهار در امثال این امور کنگش بکوته حوصلها نباید کرد و اگر کرد بر آن عمل نباید نمود پیوسته مشوره بعقل دوراندیش و فطرت عالی خود کرد انچه پیش شما فهمیده ام اگر شما خود را فهمیده بهبود دید مصدر کارهای عالی شوید خدا امید اند که شما را نسبتی با عالم نیست الکنون که حکم شده است که قاسم خان و آصف خان بر روشی که شما فرمایند آنرا فرموده پادشاه دانسته آنخدمت را باتمام رسانند امید که مهم بخوبترین طرزی بر فراز ظهور آید از بزرگان فروتنی پسندیده آید یقین که بحسن سلوک و لطف و تواضع شما آن مردم حلقهٔ عبودیت بگوش هوش خود کشند عزیز من دوستدار من محبوب من بزرگان پیشین سرمایهٔ بزرگی راد و چیز ساخته اند یکی بخشش که این مردم بدان محتاج اند دوم بخشایش تقصیرات ایشان همیشه این دو خصلت لازم ذات خجسته صفات ایشان را باد و رنگی از فر این نگارش یافته که خواجه شمس الدین خالی را اکثر بکمک خواهند چنین باشد آن زمان د

وفا نگردد که بنویسیم بخاطر میرسد که مثل خواجه راستی و درستی و کاردانی بی غل و غش در درگاه باشد
بهتر است که مردم بسیار اند همین طور هم عرضداشت نمودن مناسب میدانند و من واعظ زبان
نیستم و ناصح روزگار نه رابطهٔ دوستی برین میدارد که هرزه کاری نماید آنچه تا حال نگاشتم ضروریات یا
مستحسنات نشاء صورت بوده اگر بهمین اکتفا کنم مکنون خاطر ناگفته باشم و با دوست نفاق ورزیده
باشم اکنون اندکی از بسیار مینویسیم ای هوشمند سعادتمند اوقات گرامی را که چون باد میگذرد و بدل ندارد همه
صرف بسر انجام این نشاء فانی نباید کرد حصه بتن بخشید و بخشی بجان داد و آنچه نفس ناطقه را بکار آید اشتغال
نمود و آن در اخلاق ناصری و جلالی اندکی از بسیار مذکور است و خلاصه اش آنکه جهان آفرین قوت شهوت
و غضب را برای نگاهداشت این خانهٔ عنصری آفریده تا یکی جلب منافع نماید و دیگری دفع مضار اکنون آدمی
زاد از بد مصاحبی و نافهمیدگی این هر دو را مطلب ساخته فرو میرود و حد وسط نگاه نمیدارد اشعار خواندن و
گفتن از بیماریهای نفس است قدری کار باید کرد و تهذیب اخلاق نمود آدمی در عیب خود نابیناست سرمه
بینائی بهم باید رسانید و عیب دیگران را که در آن بیناتر است مرآت عیب خود ساخت تا بدین وسیله شناسای
عیوب خود گردد و دیگر مردمی که خوشامد بگفته باشند جویائی نموده پیدا کرده در نوکران خود هر کس که این بهره
داشته باشد عزیز داشت و مقرر ساخت که در تنهائی حرف راست بگوید که نفس معتبر بد از شنیدن حق
آزرده میشود که امروز که روزبازار خوشامد است بس بهوش باید بود که از آشنایان چرب زبان خوشگو آگاه
و دیگر به امر فرد بلکه سالها مهم باست که خانهٔ جاسوسان ویران و راستی و درستی از اینها گران است در کارهای
اهم چند جاسوس که از هم خبر نداشته باشند مقرر ساخت و تقاریر اینها علیحده علیحده باید نوشت تا حق ظهور آید
و دیگر مهم تر درین نشاء ارباب تعلق را از رسیدن بداد مظلومان غنیمت زنهار که این را از همه فرض تر دانسته
و قتی بالین قرار دهند اگر تمام شب روشن شود که غور رسی باید کرد و فرض عقلی که قضا ندارد و فوت
نشود دیگر پیوسته از درد دلهای شکسته که درست ترین متاع آن جهان غنیمت دریوزه نمود و بگوشه نشینان
و قناعت گزینان استمداد نمود و بخدو بان جمال رفته ملازمت کرد و بخدوبان جلال ملاحظه باید نمود زیاده
چه نویسد الله بس باقی هوس دوازدهم آذر ماه الهی سال سی و هفت مطابق هشتم شهر صفر سنه هزار و یک صد
رقم پاس قلمی شد والسلام نزین خان کوکلتاش مفاوضه شریف بهجت افزای خاطر مشتاق
و مسرت پیرای دل دوستدار شد میدانند که شرح خوبی عبارات دلکشا نماید یا تفصیل معانی

معانی روح بخش کند الحق اگر محاسبه نموده سررشتهٔ انصاف بدست باشد این عطوفت نامهٔ شگرف را
که بقانون دوربینان روزگار ما اگر سرمایهٔ تسلی خاطر آرزومند گویند بجاست و اگر مفرح و الهامی ند و نگین
خوانند رواست و اگر آنرا افسون جراحت افزای دل مجروح جدائی و تعویذ محبت آرائی خاطر مستمند هجر
ساخته نام کنند زیباست لیکن من که گهر از خزف جدا میکنم و نیک از بد می شناسم این در در الصدر آن
برابر داشته بصد جان اگر خریداری نکنم چه کنم لیکن از بلندی مخاطب و پستی مستمع که هر یکی باعث ترک و ایتان
یکی ازین دو معامله است خاطر از میان هر دو بر داشته میگوید که این نامهٔ نامی که حجت دوستی فراوان
من ست بتاریخ یازدهم صفر موافق هفتدهم آذر ماه سنه سی و پنج رسید سخن همان ست که در فرمان عنایت
که صبح نوروز روانه شده ست مذکورست فی الواقع اگر مهمی مانده باشد تا یکی ازین دو ساعت توقف
فرمودن لائق ست و اگر بکس ماندن و بکس فرستادن شما آن مهم تمشیت بیابد مناسب آنست که آنرا
سر براه کرده خود را بانغار بساعتی که در فرمان مذکورست بشرف ملازمت مشرف خواهند شد بهر حال
خاطر اقدس حضور شما را بسیار میخواهد دیگر از رسمیات و عرضیات چه نویسد و چه چیزست که معلوم نباشد
فرمان موعد بست روز روانه شد و آنچه بعد ازین فرمودند نیز رفته بهر حال کار تمام کرده باید آمد و زود
آمد مصرع دگر بقاصد و نامه دلم نمی سازد عزیز خان کوکلتاش سوم آبان ماه الهی سال سی
و پنج بست و ششم ذیحجه سنه نهصد و نود و هشت که بروز جشن وزن همایون بود قاصد مسرت افزای
معتمد خاص مفرح کاگرانی تعویذ شادمانی فهرست ابواب محبت نسخهٔ نهانخانهٔ صداقت یعنی مفاوضهٔ
گرامی و ملاطفهٔ نامی رسانید بیت بما نامه آن دوست کو دوستان را ۰ غذای دل و راحت جان
فرستد ۰ میخواستم که شطری از اوقات بسترکه در شرح بدائع جانکاه مهاجرت و تفصیل شرر الف
شوق ملازمت صرف کرده تحفهٔ لائق که بهجت آرای خاطر قدسی نهاد آن پیش بین بلند پرواز
باشد ارسال دارد اما چون دیرگاه ست که دلآویز سخنان خبر بر زبان نگار زبانان بی بهره خاطر
و خود را بصد اهتمام ازان باز داشته و خروش دل و جوش باطن را معالجه کرده حواله بدریافت صحیح نموده
عرضداشت را ابواب سپه سالار که ظاهر باطن ایشان بدوستی شمارست خوانده دوستانه و بزرگانه جواب
گر فقند ایزد تعالی کامیاب صوری و معنوی گرداناد عزیز خان کوکلتاش صحت ذات و نشر
خاطر و درازی عمر شایسته چون درستی و راستی و بزرگ منشی لازم احوال آن یگانهٔ روزگار باد اگر

در لوازم پرسش صوری اهتمام نمیرود نه ازان قبیل ست که قدرت آن ندارد یا قوت گفتن نیست و یا فرصت
کس فرستادن نمیشود لیکن نمیخواهد که محبت قدسیه خود را مشتبه باطن خراب ظاهر آراسته مشبه گردانیم مشارکت
این گروه بی شکوه نماید اگر معامله با ایزد غیب دان ست آنجا تکاپوی و اعمال ظاهری را وزنی نیست و اگر منظور خاطر
دوربین ایشان ست الحمد لله که جوهرشناسی ایام بیگانگی که تعارف صوری در میان نیامده بود از ایشان آنچنان
بظهور آمده که از آشنایان بل از دوستداران پدید نیاید و هزار شکر که خیر اندیشی آنکس چه جای دوستی
بمزاج نامستقیم زمانه آشنا رو نیست و جلائل و شرائف آن در حوصلهٔ تنگ جهان که اساس آن بر نا راستی
نهاده اند نمی گنجد بدست نیستم که از فرمان خرد برای رسوم مترسمان بیرون شدن توانم و جسمانی طبابت
ندارد تا آن وسیلهٔ پرسشهای صوری گردد لیکن از پزشکی معنوی بهرهٔ وافر داده اند و دران فراوان
کوششها دارد و ستکام باشند بزین خان منکه مقیم آستانهٔ اهلیتم اگرچون مترسمان زمانه ببدن
عنصری نپرسیم هم از خود چشم تحسین دارم و هم از شما و اگر بقیا بانه شوق دل را متابعت نمایم اگرچه در مسلک
آن دوستی از هیچ آدمی شرمندگی نمیکشم اما از هنجار دنیوی که آدم را به ناآدمی و دوست را به بیگانه مشتبه دارد
احتمال انجالتی هست الحمد لله آنجا که متاع رسائی شماست احتیاج فروختن کالای دوستی نیست اما ازانجا که
همگان زمانه که نا اهلان کارخانهٔ شناخت اند از دون همتی در خاطر گذری دارند اگر این را ننویسید آن
کم فکران پست فطرت چه دانند الله تعالی از عمر و صحت و بهجت و توفیق کردار در خور دریافت بهرهٔ
عظیم روزی گرداناد چهارم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه بزین خان گرامی نامه که نامزد
این خیراندیش شده بود از ورود آن مسرت اندوخت آنچه بیانیست وقت استعلام رفته نصیحت کردن را
شرط اول مهذب ساختن خود ست و تحقیق این شرط در دو چیز منحصر یکی دانستن دوم بستن و نبادت
نفس اماره از دانستن نیک و بد و اشتباه کردار نیک می افتد و میداند که چنانچه دانای حقائق امور ست
عملهای شایسته نیز یافته در سوابق ایام که نگارش نامها کمتر پرداخت بواسطهٔ فوت این شرط بوده و اگر نه
منش نفور هستی را که مستعجل رفتنم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان حقیقی حق را باز دارم که خاطر
شان آزرده نشود و آنکه از گفتن حق برهم خورد شایان دوستی نیست و درین مفارقت که کلمهٔ چند
نوشتم نه آن است که آنرا پند و اندرز نام نهاده باشم حاشا ثم حاشا این را از قسم وابستگی خود در میان
آوردن و متاع خود را سره کردن میداند از افزونی اخلاص و وابستگی نیت آن کلمات فهمیده

فهمیدهٔ خود بآن نکتهٔ سنج خرد پرور نگاشته بود الحمد الله بعیار آن خرد مشرب پسندیده آمد و آنکه بقاسم خان
بزرگ منشانه صحبت داشته دلش بدست آورده اند عیار نیک نهادی خویشتن ظاهر نشان دوست و
دشمن گردانیده اند مشار الیه خیلی رضاجوئی نوشته بود شکر دیگر آنکه گمان خوبی بپایهٔ یقین رسیده آفرینگر
فهم خودست همه عالم ملائم و مطبوع را ببها خریدارست گزیدهٔ مرد آنست که ناملائم را خریداری کند و اگر
میسر نشود متغیر نشدن و بگشاده پیشانی در خوردن هر بخت بلندی که در سر انجام این نشار برین فرمودهٔ لسان الغیب
عمل کند **بیت** آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است ✝ با دوستان تلطف با دشمنان مدارا ✝ هرگز غم
ناروائی مقصود پیرامون حال او نگردد امید که این گزین شیوه بهمین وجه هم آغوش آن دوربین باشد در باب
حقیقت اند و در صداقت منش خواجه شمس الدین خانی نوشته بودم و باز می نویسیم که چون ایشان آنجا اند
احتیاج بودن او نمانده باشد و در درگاه ازینچنین راستی و درستی ناگزیر اگرچه صحبت امثال این مردم
تعلق بغایت مغتنم ست اما اولیای دولت را نظر در کار صاحب و ولی نعمت میباشد هرچند خواجه را
نباشد بار ایجی کار است گو خواجه راضی مباش دهم ماه بهمن سنه سی نگارش یافت **بناظم دبیر معقول**
و منقول و غائص بحار فروع و اصول المخاطب بملک الشعرا الشیخ
ابو الفیض فیضی فیاضی این نامه ایست از ابو الفضل دردمند که ناشکیبائی را باشکیبائی
فراهم آورده هم غمزده و هم غمگسارست بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که مزاجش مرهم ناسور
جراحت روزگار و مراسش شفا بخش معلولان امید گسسته هر دیارست در ماتم زدگی و ماتم گذاری
حضرت والدهٔ مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطاف سرمدی
مستغرق حضورست چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری ام هم بی پردگی
سر تکوین و آهنگ جستجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجائز فاقد البصر و البصیرت بجزع و سوگواری
مشغول ست و چون از منتسبان خانوادهٔ صلح کل بالضا با تسلیم میگویاند شکستگی خاطر در برهم زدگی
باطن کلمهٔ حق با نفس در میان می نهد و نفس را از جزع افزائی باز داشته در تسلی خاطر مجبر و حرآن یگانه آفاق
است و اگرنه غمزده را با غمگساری چه کار و ناشکیبا را با شکیبائی چه آشنائی ای برادر نمیگویم که در
مصیبت جانگزا و حادثهٔ عمر فرسا اندوهگین نباید بود حاشا و کلا ما خاکساران تعلقی را اگر
در امثال این حوادث جامهٔ جان چاک نشود مطعون خردهٔ بین میشوم و اگر طبیعت بشر مرا که در

مراتع بدنی سائرست درچنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت بهیمی و لباس آدمیت را پوشیدن پوستین
سبعیت نام باید بلکه مقصود این است که آن والا برادر خود را به طبیعت نستوده بدست عوانان جزع و فزع نسپارند
که آن در آیین ملت و روش نحلت آزرده مسافران عالم بقاست چه بی سعادتی باشد که در چنین
نازک جایگاه هم از والده عطوفه خود جدا شده و هم به پای کم همتی راه نامرضی ایزدی رفته و هم قرة العین
خود را که صبر نام دارد بدست نافهمی خود کشته وسیله آزار آن مغفوره شویم زنهار صد زنهار که خاطر و
بوده در آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند از طیلسان باهی که بر دوش این تیره بخت افتاده است از فقدان
دوستان غمی و چه گویم آن نیک نهاد خیراندیش خوش سرانجام را اتشبک نمتابی که هست محروم دوان انید
گو عطوفت مزاج فراخ حوصله که بر سر معامله وا رسیده دفعه عذر را در دو دفعه تحسین گر باشد در چنین اوقات
پرورشهایی که داند مرهمی بر جراحت نهد و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد ای دانای رهنمون کسی که
ماتم گساری ما کند کجاست امروز آن روز است که نصیحتگر جز در خاطر بیمار نتوان یافت و واعظ جز
خموش ستان باطن که اثری از آن پیدا نیست نشان میدهد چه خوش فرصت است اگر سپید روی عنایت ایزدی
بی نقش خانه درون بر ده دامن ناصح و واعظ بدست آورده شود تا رعونت خاطر شکسته معنی نشده
از بار نصیحتگری روزگار بیش [illegible] جز نگردد ای برادر عزیز من دردمند صورت و معنی و من همه ظاهر و باطن و
من غمزده بیرون و درون که اکنون جای سر حرف زدن نمانده است آه شب گذشته که خاطر در سنگلاخ شده اند
صوری و معنوی آنها باید گلدسته عطوفت و مهربانی شیخ ابوالخیر طال الله عمره و رفع الله قدره نه بارن
اعظمی اشرفی که دق اندوه و ناکامی بود بخاطر این غمزده آورده شورشی غریب در باطن افتاد از انجا که آن
قدردان عزیز شریف الوجود برادر چه از بلند برادری صوری و چه از اخوت معنوی چه از نسبت فنون فضائل
و نیکی چه از واسطه صنوف تمایل نسبی چه از دیگر خوبیهای که بگفت در نیاید دوست میدارد و چه اندازد
گه گاه عطوفت از عالم برادری بخاطر میشود و گاه مهربانی مادری جلوه میکند و گاه دلنشو بهای برادرانه بظهور
می آید و گاه بلطف روزگار برفراز میکند این بستگیها و آن نخچه دوستی که بگنون خاطر بدیع است و بیرون از عالم
بود من مهر لب چشم و جان نهاده را تا نه در جوش و خروش آورده باین مقدمات گویا شتابی جست اگر
سینجی سرای مقام دوام نبود در خبر باد در بار ابان نبالیستی رفت اگر جرعه از خدا شناس بکام رسیدی
بل ذره از معامله فهمی و خود شناسی بود جز رضا و تسلیم با خدای جان آفرین راه سپردن بود تکلیف

فلیف که این مقام دنیای بیوفای دوست کش دشمن نواز سرائیست گذشتنی و گذاشتنی و نه مهر لیست سپر دنی و پرداختنی که هیچکس را رخصت اقامت نداده اند چه چنین جایی و در چنین معامله صبر با نیست تا بجزع چه رسد بتگ و پوی بسیار زود تر دامن رضا بدست باید آورد و اگر از حال عبرت نشود فرسوده روزگار بچشم عبرت بین ها بدید اگرچه بر وسعت آباد دریافت پدر بزرگوار که بر موز و اسرار کارخانه ایجاد آگاهند وثوق تمام است که در چنین روز ام الحوادث از سرت خانه نعمای الهی میرزا فرزندان و سائر منتسبان فرموده باشند اما از ان اشرف برادران نیز توقع آن دارد که غم بیچیده را در دامن خاطر بیچیده از دل آگاه خود دلها بخشیده دلدار بها دهند کاغذ تمام شد و نیروی نوشتن بانجام رسید هنوز عزم گفتن را اول قدم است خود را باید شناخت و از زمره خواص بوده پای بند جزع که از عوام بیان است نباید شد و بصدقات و مبرات که متفق علیه عقلاست اشتغال باید نمود انا لله و انا الیه راجعون بیست و هفتم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قریب بیک قلمی شد

بشیخ فیضی فیاضی

مفاوضه آن والا تریاق مسموم غم که دوم ربیع الاول نگارش یافته بود هشتم ان نزدیک سرای برهانپور بمطالعه آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار بعلم وافر و عمل فراوان بوفور رسوخ و دور بینی درین هنگامه عامه تماشائی دارد لله الحمد که مرا از بان جزع که شیوه خرد تباه کرد هاست بضد اد نداشت در کمتر فرصتی ابله پایی بسر منزل صبر که از قحط سال ممدوح بزرگان است رسید از انجا که قعر گوکم همتی خود بنظر می آید این سر منزل جایی شکر است لیکن از بلند بینی و پیشتر روی بر رضا راضی نمیشود و بجز بنگاه تسلیم خود را شائسته شکرگزاری نمیداند و انچه مرقوم شده که هرچند جزع و فزع را میدانم که ناپسندیده است اما که مقدمات قبح آن در میان نهم در قبول نمی ایستد و معهذا نتیجه بخش نی و چراغ در ظلمت آبادی صبر او افروخته نمیشود ای دانا آگاه دل هزار ارد وش بختین نان و برنج که هر روز بکار میرود و بنظر در آمده با چندین مزاولت علمی و حسی اگر باین شغل خود قیام ننمائیم و سحر سامری بکار رود این بیت صورت بندد و بغایت بیمزه وار معنی دور طبخ می باید بیر این کار رسمانیست که ملکه علمی در عمل چندان موثر نیست و تا مجاهدات خصمانه خود خواهی نخواهی بر باد نخواهد رفت غیر آن رفع معاشرت اعمال خسیسه نمیکند و اقتدار اعمال قدسیه مرضیه بهم نمیرسد الله تعالی چنانچه فیضیت دریا بلند عطا فرموده است کردار و الا کرامت فرماید امید از عطیات الهی و العطایا است که بزودی

چنانچه دامن صبر بدست آورده اند پی رضا گرفته عمر گرامی را هم آغوش تفویض داشته کامیاب صوری و معنی

گردانا د والعاقبة بالخیر

الشیخ ابو الفیض فیضی

الله تعالی بگرامی وسیله ایشان تسلی خاطر ضعفا که باسیر طبیعت عقل خدا آگاه ندارند نموده باشد که طبیعت برهم خورده این مدعی کذاب معرفت را ازین رهگذر اطمینان بهم رسد و نفسی چند که از عمر بگمان برده میشود خرد را از مشاطگی طبیعت باز داشته در نبرد نامرد نفسانی خود او را هشیار معرکه گردانیده آید و آنچه از مغتنمات عظمی شمردن ذات اقدس حضرت قبله گاهی دامت برکاته نوشته بودند موجب مسرت خاطر شد فی الواقع اگر آنقدر دان این را که گوید ای برادر بزرگوار قطع نظر ازین نسبت طفلی یا خاکی یا بدنی یا ظاهری امروز در معموره روزگار علمی با عمل آراسته چنین بزرگی بس کمیاب ست ایزد توانا آن مجموعه کمالات قدسیه را بجهت هدایت و تکمیل ناقصان و سایر مسافران بادیه طلب فراوان سال درین نشار دارا د و ما را توفیق خدمات پسندیده و تحصیل ملکات سنجیده بهاد آمین

الشیخ فیضی فیاضی

هشتم ربیع الآخر سنه هزار بلده فاخره لاهور رقعه اشتیاق که ذریعه اتصال ست رقم پذیر میشود امید که بعافیت رسد چه نویسم و کجا توانم نوشت و چه قدر توانم نوشت آنچه از دوری صوری آن اشرف برادران اعز ایشان بر دل این مشتاق میرود اما اولا چون دیده حقیقت بین نظارگی میشود از شیونات عالم آرای ابداع و تنوعات مراتب علمی که منصه ظهور میشاید اگر بصبر نگراید چه کند حاشا اگر را ضی نمیشود نافهمیدگی باشد و ثانیا چون خدمت صاحب و پادشاه انکس ست خاطر اخلاص گزین نیز اگر خرسند نباشد از علم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد و ثالثا چون غرض اصلی ازین سفر عاقبت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات الهی که وسیله دوربینی حق شناسی و خداپرستی و نیک اندیشی و خبردی عقل حقیقت شناس اخلاص پرور نهما حقیقت حقانیت و بزرگی خدیو زمان خاطر نشان ساده لوحان دور دست و نگار خاطر آن حق طلب گشته آن گروه را از بادیه ضلالت و صحرای بیگانگی بشاهراه هدایت و نزهت سرای یگانگی آوردن و مورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدن ست اگر ازین دوری ضروری آزرده دل ماند از نیک اندیشی و خیریت عالمیان بهره نداشته باشد امید که عنقریب بصحت و مسرت و حصول مقاصد برسند که نگرانی خاطر بسیارست و چون مسافت دورست و فرستادن نامهای مسرت بخش کوشش نمایند

نماید بجان آفرینش و دیدهٔ دانش و بینش شیخ ابوالخیر شایستگیهای نفس الامری نصیب آن برادر گرامی باد و دیر زی انچه در آویزهٔ طبیعت و فطرت نوشته بود و شکرانه فیروزمندی گذارده تفاول حصول مرادات برشمرده بسیار راستش یافت هر که آهنگ آن دارد که با ناملائم روزگار روبرو شدن پرخاش جوی راه الفت و آشتی سپرد ناگزیر وقت آنست که آن وضع مضمون را بیاد آورده و لحظه لحظه تصور آن معانی نماید که خیر محض جز ذات حق نباشد و شر و خیر برابر و شر غالب چون شر خالص طراز هستی نگیرد هرچه پرفراز پیدائی برآید خیر غالب خواهد بود هر آئینه عاقل را با خیر غالب از شورش طبیعت و دوستی و یکتائی صورت نگیرد و مصالحت راچه افتاده و چرا نشود لیکن از تیرگی غفلت و خویشتن بینی این اندیشه بخاطر نگذرد و اگر خراشش نزهتگاه رضا و تسلیم در دل باشد باین ورزش دائم ناگزیر آن حال آنست که تعقل نماید و نگر نظر کند که فاعل حقیقی جز ایزد بیهمال نیست لا موثر فی الوجود الا الله طبیب ناشناسا که معالجهٔ او متوهم است هر تلخ دارو که بخوردن دهد بگشاده پیشانی در کشند و منت پذیرند داداشارجهان آفرین انچه بدو بفرستد چگونه و چرا آزردگی را راه دهند آدم زاد را دو نظر ست و کم کسی باشد که از آن بهره نداشته باشد یکی حواله بخدای کردن و از او دیدن دوم دو چشم از و پوشیدن و اسباب نظر داشتن نخستین بنظر انده برد و غم کاهد و برضا و تسلیم پیوند جاوید بخشد و دیدهٔ دوم غم افزاید و جان گزاید پس بخنور آنکه در افزونی دید اول جستجوی سخت کند و تکاپوی برا صل نماید **شیخ فیضی فیاضی** الله تعالی آن بزرگ برادر را نزار از وسعت آباد علم بدولت آباد عمل آورده از حوادث روزگار که خوی و عادت اوست متاثر و متاذی نگرداند و چون خلعت مردانگی پوشانده حالت فرزانگی نیز بخشد مسافران کاروانسرای دنیا را آنقدر کار و بار در پیش ست که اگر اندکی بعجب اندیشه فرو برند از بندستی و پیش رفتن یکی آزرده نباید بود دوش اول شب عنایت نامهٔ حضرت قبله گاهی دامت برکاته از پنج شش کروه رسیده ازین حیثیت که مژدهٔ قدوم آن عالی نعمی بود مسرت افزود اما ازین جهت که آن اشرف برادران بواسطهٔ تب همراهی نفرمودند متالم گشت الله تعالی شفای کرامت کناد **شیخ ابوالخیر** الله تعالی آن گرامی برادر را در حمایت الطاف بیکران خود داشته بگوناگون مرادات رسانا دو امروز متوجه منزل پیش شده شما را بخدای کریم کارسازمی سپار و انده و ملال بخاطر راه ندهند و بدوام خدمت شاهنشاهی سعادت

امروز بید و در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظه غفلت نرود و در خبرداری

فقرای باب الله و دلجوئی ایشان و دریوزه دلها بیشتر توجه کنند اگر از دل گرفتگی من چیزی نتوانم

نوشت در دل نیاورند و به نیکان و بدان راه خیراندیشی بسر برند که موجودات طراز خیر غالبی دارند

آدمی از خودبینی شناسائی آید الشیخ ابو الخیر همگی اندیشه در خدمت گیهان خدیو داشته در فراهم

آوردن شائسته خواب بیداری نمایند و در تحصیل خواهشهای زمانی و برآمد مقاصد صوری هرگز با هیچکس

لجاج نکنند که کارساز حقیقی چنانچه باید بظهور رسے آرد لیکن اهل تعلق را لختی دل با سباب نهادن

ناگزیر است با اندیشه خود را بجز حفظ ظاهر چیزی نشمرند و چشم دل بر نیرنگی تقدیر گشایند و آنقدر که در حوصله

وسعت گنجد از علم و عمل بهره بر گیرند و بجد و بان و خدا جویان رسیده نیایش نمایند و همت خواهند ای

برادر عمده کار و خلاصه عمل در دین و دنیا در صحبت و معنی از خواهش فضول و غضب نامقبول خود را

دور داشتن است و جمیع برگزیدهای الهی که بدرجه قبول رسیدند از همین جهت است هوشیاری و تغافل از

زلات ارباب جرائم لازم دانند و بردباری در حوصله فراخ را نگاهبانی کنند و هر کاری که کنند بی تامل

نکنند و مادام که اندیشه درست نماید و نیک و بد آن را بدیده دوربین نه بینید و به دانایان مشورت در هیچ

کاری شتاب زدگی نکنند و از اعتبارات دنیوی و اخروی از جا نروند دنیا و هجوم مردم باده ایست

نارس غفلت افزای و هوش ربای الشیخ ابو الخیر برادر گرامی موفق باشند الحمد لله که آن را

در نوشته بود که لختی فهمیده تسلی خویش نموده با با همه جوش و خروش و اندوه و شادی همه از نقصان

بشریت است و در بارگاه عبودیت گنجایش ندارد و همه خیر محض است جای سپاس گذاری و خوشحالی

سبک که اندوه گران جانی ست در لفافه نوشته شد الشیخ ابو الخیر در مطالعه رقیمه آن برادر

بجان بر سر مسرت رود و ادهمواره بعافیت باشند و در دوام خدمت حضور و لوازم شعور آنچنان

باشند که سزاگاه مستانند و با مکاتبه حرفی درین باب گویند یا نویسند از قسم تاکید احتیاطی باشد نه تاکید

رسمی در مشقات و ترددات نفس حیرت را معتاد ساخته مطمئن شوند تا مقاصد صوری و معنوی در کنار

افتد که تن پرور بجائی نرسد و متاثر از حوادث شد اگر از قبه بلند نباید خردمند کارشناس را چون

دیده اقبال کشوده گردد سر لسر فاعل همه خیر جز جل جلاله نداند و چون داند که کننده اینقدر خیر رحیم مست

بر گرفتی که از روی طبیعت البشری باشند منهضم شده جای گشتنت مسرت و خرسندی بهر سد اللهم

اللهم ارزقناه چه نویسید العافیة بالعافیة بعمدة الملک قاسمخان تبریزی دیوان شاه مراد خاطر بر جمعیت احوال آن افاضت مآب متوجه ست امید که مسرور دل باشند از بی تو صلگی همراهان و بی تدبیری این گروه جگرخون ست اول چنین بزرگی را بر سر زمینداری بردن چه لائق و هرگاه فرزندان او آمدند و او خود هم ارادهٔ ملازمت داشته باشد برای چه مانند شما مردوانائید در التیام دلها کوشید و پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشید و خورد و خواب و فراغت یکسو نهاده بدل و جان بخدمت شاهزادهٔ جوان بخت اقبالمند اهتمام نمائید شنیده میشود که از بی اتفاقی و حرکات شنیعهٔ همراهان خاطر قدسی شاهزاده بقدر غباری دارد در اوقات مرضیه بعرض رسانید الحمد لله شما را خدا تعالی عقل دور اندیش و دل دانا و حوصلهٔ فراخ داده ست اعتماد بر عنایت الهی و عطوفت پادشاهی نموده آنچنان رونق کار خود طلبند که همه زمینداران و گردنکشان ناکام در لوازم اطاعت اهتمام کنند و هر کرا در آن صوبه بخواهند مشهور و ضدارند که عز قبول خواهد یافت و همیشه از اخلاق پسندیده که فطر شاهزادهٔ عالمیان ست یاد میداده باشند خصوصاً فوائد آهستگی و وقار و گذشتن از تقصیرات و معذور داشتن کوته حوصلها و داد و دهش و آگاه دلی شبا روزی و مطالعه کتب اخلاق و خواندن شاهنامه و چنگیزنامه و بابرنامه بتفصیل مگفته باشند امید از خدای مهربان آن دارد که رشد و کاردانی و معامله سره کردن و دلها بدست آوردن و هنگامهٔ سپاهی آراستن روز بروز افزون شود و مراعله نویسی رسم نیست که جز یک صاحب غلام امیدوارم که پیش او و مسافر ملک بقا شوم لیکن دلنخواه حقیقی ام اعتلای احوال شهزاده های بلند اقبال اعتلای دولت صاحب خود میدانم چند چیز ضروری ست که بیاد میداده باشند نخستین خبرداری شبا روزی که دوست و دشمن بسیار اند دوم شیلان وافر همه روز کشیدن سوم انوش خاصه بمردم کلان و یکه جوانان کارطلب مخلص دادن چهارم اندک و بیش طریق انعام دائمی مسلوک داشتن پنجم توزک در خانه را بشایستگی سر انجام نمودن چه وقتی که شاهزاده والاگهر سوار شوند چه هنگامیکه بنشینند و چه زمانی که درون باشند هر کدام را جائی معین باشد و آداب صوری آنچنان مضبوط گردد و نویسنده و صاحب اهتمامان مقرر شوند که مزیدی بر آن متصور نباشد ششم پروانه کمتر نوشتن و عزت نوشته خود را ملتزم بودن هفتم پرسیدن ستم رسیدها و داد مظلومان دادن هشتم جاسوسان متدین بهم رسانیدن و خبردار بودن و اگر بهم نرسند چند جاسوسان بر یک کار

گذاشتن بطوریکه اینها ازیکدیگر خبردار نباشند و از تقاریر مختلف ایشان پی بمقصود بردن بهم درخون کردن و بیحرمت ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شما را راه سخن نباشد همین نوشته را درخلوت بخوانند و اگر دانند که خوش آمد اعلام بخشند که دیگر انچه بخاطر رسد ابلاغ نماید اگرچه یقین دارم که آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیدهٔ ذاتی فطری ایشان ست لیکن ازانجاکه بعضی سخنان باعث شود دل میسوزد بی اختیار حرفی چند بر زبان رفت الله تعالی توفیق اعمال شایسته قرین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداند بجهت شعار مختار بیگ بگویند که در نیکو خدمتی و نیکنامی که آن منحصر در آن ست دوست و دشمن منظور نداشته خدمات پسندیده بجای آورد و از صمیم دل کارها سرانجام و بهدا امروز که بخت شمار امساعدت نموده بملازمت اینچنین بزرگی مشرف دارد قدر این دانسته جوهر نیکذاتی خود را که منظور خاطرهاست خاطرنشان جهانیان سازد خواجه اویسی که او را خدمتگار کاردان میدانم باید که نیکذاتی خود را بر آمد کار خود شناسد که دولت به نفس چون شعله خس ست الله تعالی از خوصلگی و برداشت ناملائم در خیرخواه جمهور انام که شعار بختوران ست نصیب کناد بقاسم خان تبریزی ایزد بیهمال یاور باد همواره بمجانسهٔ نفسانی که بهترین کارهاست موفق باشند اگر از ناملائمی که زمانه ازان فراوان دارد بفراخ حوصلگی و سبب شناسی رو بر و چاره پذیر نشود زندگانی دشوار ست از و فوردین و رای ایشان ترقب انکه همواره این اندیشهٔ قدسی آن سبکروح نیک اندیش را در نزهت آباد شادمانی داشته در انجاح مهمات سرگرم دارد دیگر از مساعدی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی را که از اطبای سرآمد روزگار ست و در دانش و تجربهٔ او احتیاج به بیان ندارد بخدمت گوهر اکلیل خلافت شاهزادهٔ والا اقبال هشیار خرام قدردان رخصت فرموده اند امید که بتوجهات و الای ایشان مسرور الحال و فارغ البال باشند و ابدا لعلی و بدلالی آن یگانه وقت سرمایهٔ افزایش جاه او باشد والسلام

بعمدة الملک قاسم خان تبریزی ایزد خرد بخش جان آفرین که بی سابقهٔ خدمتی بعنایتهای گوناگون سربلند دارد و همواره ناصر و معین آن معدلت راستی و درستی باد رسم فرستادن نامه و قاصد بابستی که جز در راستان و دوستان معمول نباشد لیکن بجهت حکمتهای خفی و جلی دادار عالم آرای میان عالم و عالمیان شایع ساخته بلکه کار بجائی کشیده که در ارباب خلاف دنگار زبانان تیره دل بیشتر رواج دارد و بنابر آن خیرخواه جمهور انام که با ایشان از دیرگاه نسبت دوستی

دوستی و محبت دارد کتبیه آن را دیر دو الا از خدای بیچون و الا از بادشاه و صاحب خود تا نیا بر آید مقاصد
صوری و معنوی ایشان بنخواهد و افزونی توجه و التفات شاهنشاهی بسان عنایت و لطف خدا امید اند و
ازین خواهش من پیرایه قبول یافته خبر رسید است انشاء الله تعالی آثار آن روز بروز افزون شود عجب و بسیار
عجب که اظهار آزردگی نموده اند اگر بگوش رسیده که حضرت بی عنایت اند یقین دانند که ساده مردی نادانی
گفته است یا دانائی از نقصان خرد خیال تباه بخاطر آورده کاهش انگیز است حاشا که این را بهمت خود آرند
و دلجوئی شما میگوییم منکه از سود و زیان خود بر آمده راست و حق را از بیگانه دریغ ندارم از مثل شما که
چندین محبت و یکجهتی در میان است چون مخفی دارم و اگر از فرمانهای اعراض نما که گاهی گاهی رسیدت
صد و رمیاید آزرده خاطر اند خود انمیعنی هم از اخلاص انجی و عقل درست ایشان دور مینماید چه همیشه رسیدت
باستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که از فزونی اخلاص و اعتماد پایه اعتبارشان از مدار الگذشته
بملاحظه هرچه بخاطر میرسد میفرمایند صاحبی که آزردگی خود ظاهر سازد و اهل خرد این را عنایت عظمی دانسته
خوشحالیها فرموده اند دانکه اظهار درویشی نموده اند اگر آزاد گیها بخاطر رسید اصلی ندارد که این در
نه بکار دین آید نه بکار دنیا و اگر داعیه الهی براین آورده و آن خطره رحمانی است در مرتبه
بظهور خواهد آمد اما چون آن ایشان نعمت پرورده این درگاه اند مقتضیات حقیقت و اخلاص
دال آنست که پاس خاطر فیاض صاحب خود که هم بادشاه صورت و هم فرمانروای معنی دارند چه
مرید و بنده را لازم است که خواهش خود در اراده پیر و صاحب محو سازد و قطع نظر ازین در شعار
است معاملگان بی رضائی خدیو زمان و خاقان از احاد الناس لائق نیست چه جای آنکه مثل
شما اخلاصمندان که در امرای بزرگ انتظام دارند امثال این حرف در دل گذرانند تا بزبان
چه رسد چه طریق خردمندی و روش حقیقت مردم ظاهر پرست نمک شناس بلکه آئین سوداگران
معامله فهم آنست که در صورتیکه خداوند جهان بی عنایت باشند اینچنین اندیشه بخاطر نرسد بلکه در
هنگام خلوت در خدمات ولی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا مورد آفرین کارفرمایان ملاء اعلی
شود و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده نیکنام ازل و ابد گردند فکیف که صاحب در
نهایت عنایت و رعایت باشند درینصورت خود چه گنجایش که اینچنین حرفی دل آزار ندکور شود
اینها هم یکسو از سخنهای بزرگان پیشین اند کی از بسیار بگوییم حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی

که از کبار اولیا اند در زمان شباب وزیر بوده اند جذبه در رسیده رخصت حاصل کرده عزلت اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات و عبادات که در حوصله بشری کمتر گنجد یافته در آخرها شبی قیامت را در واقعه می بیند که تحقیق اعمال مردم میکنند یکبارگی حکم شد که کردارهای نیک و ثواب و عبادتهای چهلساله علاء الدوله در یک پله و ثواب آنکه در ایام وزارت خود دل پیرزنی بدست آورده بود در پله دیگر نهند این پله راجح آمد چون شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شده تاسف و افسوس داشت که اگر قدر این حال میدانستم هرگز بدرویشی ظاهری نمی آمدم و پیشه نوکری نمی گذاشتم ای عزیز من این داستان برای عوام الناس است و الا بغا فلان دور اندیش چه نویسم که بر ظاهر است که در درویشی کار خود تنها ساختن و در نوکری کار جمعی سرانجام نمودن و اتفاق اولیا و عقلا است که نعمت سعدی بهتر از نعمت لازم است درین سخن بسیار است و فرصت کم همان بهتر که خود را ازین باز داشته بسخنان دیگر پردازم دیگر نواب اقبال آثاری زینخان کوکه خلقی اظهار رضامندی نوشته بودند بسیار خوشحال شدم از بزرگان این باهم اتفاق و یکجهتی و آنگاه در کارهای پادشاهی بغایت پسندیده و خوشنماست خصوص صادق لعمتدی که نظرش بر بیوفائی دنیا و بی بقائی او افتاده باشد او بجهانبانان خاصه بادشمنان خبر نیکی نمی کند امید که بهر وجه که باشند با ملائم همراهان بزرگی و فراخ حوصلگی خود برداشته بحسن اتفاق این کار را بانجام رسانند و پیوسته عرائض وقائع و سوانح احوال نصرت اشتمال معروض میدارند دیگر رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که در حدود خوشاب و دنکوت قلعه مستحکم ساخته باتمام رسانند و داروغگی این کار به پهلوان محمود مقرر شده سرانجام آن در ذمه ایشان است چون فهمیدم که بقدری از خواجگی گرانی بهم رسیده مرا که سر سخن گفتن بکتابت نداشتم محبت باین مقدمات گویا ساخت ایزد تعالی آگاه است که قطع نظر از آن که برادر شما و دوست ما باشند امروز در مهربانی و راستی و حفظ الغیب و مراسم برادری نظیر ندارد و آن محبتی که او را نسبت بشما فهمیده ام از هیچ برادری ندیده ام هر چند بخواجگی بیشتر آشنا شده ام بهتر یافتم امروز که فساد زمانه است و برادر چنین دیر بدست می افتد پس شکر این باید کرد و دیگر آنکه خود در احکام کابل مستقل داشته از اندیشه تغیر و تبدیل ایمن بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقائق احوال مستر امی خاطر گردند العاقبه بالخیر

لعمده خوانین بلند مکان صادقخان همواره

همواره خاطر محبت گزین خواهان صحبت بهجت بخش آن معدن صداقت و محبت میباشد و طمعش آنست که در رمیات زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد بمخلص را معذور خواهند داشت که از اسکله دور بان عالم شده است نمیخواهد که در ان آتش محشور باشد لله الحمد که در لوازم محبت و حفظ الغیب مقصر نیستم انچه دانم که ضروری الاعلام است خواهم نوشت و شرح احوال در خانه چون قرة العین بالله محمد متعهد است آنرا اگر ره داشته مینویسید دیگر اکنون که لشکرها بر سر کرن تعین شده است امید دارم که جوهر ذاتی شما که خاطر نشان منست بر همگنان ظاهر شود و در ایتلاف و اتفاق با جمهور انام چه نویسم که آن شیوهٔ مرضیه شماست خاطر عزیز خانخانان را که بغایت گرامیست پاس داشتن ضروری است امروز وقت آنست که نازکیهای گذشته را از خاطر دور نموده در محبت افزایند و همواره هنگامهٔ محبت گرم دارند و در افزودن محبت شاهزادهای اقبالمند کوشند الحمد لله که ذات قدسیه این نونهالان انجمن چنان است که در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش تعلیم و تعلم نماند و جمیع مراتب کونی و الهی را از منبع انفاس اقدس حضرت صاحب الزمانی دریافته تهذیب اخلاق نموده اند اما عالم بشریت باقی است در امثال این مجمعها مثل شما دانای رموز دانی نیک اندیشی اخلاص نهادی ضروریست و خود میدانید که مرا جز رضای صاحب و مرشد و ولی نعمت و بادشاه خود مطلبی نیست محض از برای ارتفاع مدارج دولت روزافزون صاحب همواره در خیرخواهی و خیراندیشی آن نخبت بلندان خود را معاف نداشته‌ام چنانچه بر همه روشن است لهذا در فرستادن عرائض بشاهزادهٔ اقبالمند پرداخته‌ام که مبادا بخاطر کسی رسد که مرا عاقبت بینی برین میداشته باشد که زندگانی خود بی صاحب و مرشد خواهم خدا نخواسته باشد و اگر تقدیر مهلت چند روزه دهد دیگر در لباس تعلق باشم خصوصا که همین برادر شیخ فیضی آن طور سلوک فرموده بحضرت اینچنان نوشته باشند گرفتم که خیراندیشی من کسی بعرض شاهزاده نرسانیده بمقدار که خود دیده بودند چه شد آن هم بر طرف حق استادی کجا رفت امید اینچنان است که اگر فی الواقع تقصیری هم میبود بخاطر نمی آوردند چه جای آنکه به تهمت بدگویان این همه از جا روند لله الحمد که خیرخواهی مرا سبب و علت التفات ایشان نبود که زوال پذیرد غرض ازین مقدمات آنکه چون قاصد را روانه میکردند بچندی که شرف حضور داشتند حکم فرمودند که چیزی بشاهزاده فرستند بنده انچه لائق حال خود میدانست سرانجام نموده بود و چون حکم بود که بعرض سازند

بفرستند در هنگام عرض آنچه خیال بنده بود مقبول نیفتاد و از انجمله باز جره و قطاس را جدا فرموده حواله

قاصد نمودند حسب الحکم آنرا فرستاده هشتم ربیع الاول نگارش یافت **بصادقخان** ایزد توانا مردم

قدردان محبت گزین را بسیار دارا دو قتم لقد بخوش بود چه دنیا و چه اهل دنیا بخاطر نمیرسد و نشاط خاص

معنوی بمطالعه مثنوی سرگرم داشت که گرامی مفاوضه رسید و از خوبی هوا آگاهی بخشید اگرچه از باطن

بظاهر آورد اما در جمعیت باطن فتوری نرفت و شگفتگی ظاهری رو داد و ظاهر من هم رنگ باطن گشت

بسیار بمانید یار را از ین اهل تر میخواهم که مطالعه اخلاق ناصری نموده اوقات برشد ظاهری ضایع

نگردانند این است جواب سلام **بمالک مدار جعفرخان دیوان ملقب**

باصف خان صداقت نامه محبت افزا ورود یافت و از وجوه خاطر منشرح شد و انچه در باب

شکایت آن شخص رقمی فرموده اند حق بجانب ایشان است و لهذا ایمای در منظور نداشتن

این امر شنیع و در خیریت گوشیدن و در محبت زدن که کلید بیت المقصود است کرده بود و نیز

اصلاح ارجمند که شایان اهلیت باشد نگر بآن کار آمد خطا کننده نوشته بنویسید و اثر آن ظاهر

خواهد شد و شرح آن را که متضمن خدمت فروشی است نمیکند الحمد لله والمنة که ترددات پسندیده

عزمهای درست ایشان بنازگی خاطر نشان حضرت شاهنشاهی شد و از یک توجه بهزار توجه رسید

امید که روز افزون باشد خاطر دوستدار را متوجه خود داشته که اعتلای احوال صوری و معنوی و

فتح و فیروزی ظاهری و باطنی آن شائسته بزم و رزم را در عالم اسباب از پادشاه خود دا سته دعا میکنند و در

بارگاه حقیقت از ایزد جهان آفرین مسالت مینماید و داد ار غیب فرمان داند که درین تحصیل دوستی و بسر انجام

دستانی میکنند و بر نام نیک که پای بند مرحوم گولان است خاطر را بر ین ندارد و وضع غنی و جلب

منفعتی نیز پیرامون خاطر خدا پرست نمیگردد بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفه بر حق و هادی

مطلق را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشد خاطر شریف جمع فرمایند که درین نزدیکی شاهزاده

جوان بخت اقبالمند با سامان لائق رخصت کابل دا آنحدود میشود و از توجه شاهنشاهی که حصول

مقاصد علیا را مستلزم است چه گویید انکس که بتوفیق شگرف آلهی در گلشن همیشه بهار تسلیم

جا بهم سانده از علم الیقین نزدیک است که بعین الیقین این مقدمه سعادت که دست آویز

صلح کل بل محبت کل است که بزخیر غالب خلعت فاخره هستی نمی پوشد مشرف گردد چه خیر محض

محض خیر واجب الوجود تواند وشر غالب چون شر مساوی هم خوابه شر محض ست که امتناع آن معلوم دانا و نادان
ست و امروز که باشرار زمانه آهنگ صلح نموده خیریت آنها را میخواهد قیاس باید کرد که مراعات احوال سعادت
اشتمال گروهی که بخوبی و نیکذاتی و دوربینی بخاطر متمکن باشند چگونه میکرده باشد ولله الحمد که اگرچه فیمابین
رابطه رسمی بکمتر بود اما رابطه معنوی که مدار بر خیریت داشته است همیشه قوی بود بی تکلف و بی مبالغه شما
را دوست میدارم چیزیکه از آن بقدر اندیشه است آنست که تیزی باندک چیزی از جای شدن که
شعار میرزایان ست پیرامون احوال آن نکته سنج نگردد چون دل صاف و ذات خیر اندیش دارند
یمکن که بتوهمی لائق برطرف شود ظاهر در انست که آن خطا کننده را طلب عالی عنقریب ملحق آن لشکر
گرداند اگر بمقتضای بشریت تندی و تلخی اظهار کند امید که نکند شما از صاحبان اخلاص اند آنرا منظور
نداشته در ملائمت افزایند تا عنقریب انیکار باتمام رسد که شما را در خانه میخواهم عرضداشت ایشان
بروجه احسن گذشت و حسن خدمت بوضوح پیوست و بسیار مجرا شد فرمان که بشاه بیگ الناس
شده بود که به بنگش آمده اهتمام نماید نیز شرف صدور یافت عنایت ایزدی قافله سالار شما با
چهار دهم ماه رسته سی و هفت الهی شد **باصف خان** در قضایای مصعب ناگزیر حرف
صبر گفتن و تحسین آن نمودن یا ناستودگی بی صبری ادا کردن و در آن بمقدمات عقلی و نقلی التجا
بردن پرمکرر ست حرف خردمندی و زیرکی بامثال شما مردم که از فهم و فطرت بهره ور اند چگونه
گویند میخواست که بنامه هم اراده تسلی خاطر بجزع شناخته نماید که باآنکه خود را به تکلف و رسوم ترسمات
درآوردن فضل عبث کردن ست لیکن چه کند در مدینه بودن صد بلا پیش می آرد ناچار یکی از آن
شمرده کلمه چند نوشت الله تعالی بسر تکوین و ایجاد رساناد و العاقبة بالخیر **به میرزا ایزد بیگ**
حاکم بلاد بندر ایزد تعالی سعادت جاوید روزی کناد نگاشتهای اخلاص طراز محبت گرای
رسید از بیان یکجهتی و دوستی مسرت رو داد شنیده باشند که بندگان حضرت اعلی از ینجا بجهت
دو کار را بنصوب نهضت فرمودند یکی آنکه نظام الملک خود بجهت ادبار بخت صلاح کار گذاشته
در گوناگون بلا افتاده اند و دنیاداران دیگر را چه پیش آمد که از جاده فرمان پذیری شانه
سرباز میزنند و روی التجا بدرگاه والا نمی آرند چه بهتر که سایه اقبال بدان دیار اندازیم و
عیار گوهر هر کدام گرفته آید دیگر بسبب باده پیمائی شاهزاده والا گوهر برنجی و دیگر نا رضامندی

درگاه مقدس بسمع همایون رسیده بود چون حوالی دار السلطنت آگره نزول موکب همایون شد تحسین
راز گوئی را تازه ساختند این خیرخواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید التجانیاوردن اعیان
آن ملک را زروی سرتابی و گردنکشی نیست طنطنهٔ دولت و اقبال بزرگ شاهنشاهی عالم را فرو گرفته
لیکن چون میان جنو و فیروزی آنصوب را زفزونی آز نفاقی پدید آید مردم دست کوتاه گردانیده اند
یکی از بندگان بتعرض بدان دیار رود که بدار معامله بر و باشد هر آئینه نیایش و نیاز آن مردم پایه پیدا
خواهد گرفت و آنکه از رهگذر شاهزاده بخاطر اقدس راه یافته بود بنی آنکه حضرت بدان دیار تشریف برند همان
بنده یکتا که بدان یار رود و آن کار نمیسازد یا بملازمت میفرستد یا براه سعادت میآرد لیس از دستان
دراز اندیش عالمیان را که هرگز از بساط قرب جدا نفرموده اند و جمیع مهمات مالی و ملکی بدینجانب
مفوض بود رخصت فرمودند شاهزاده را خود بسر نوشت آسمانی آن پیش آمده اکنون خبر مهم نخستین
مطلب نیست باید که فرصت را غنیمت دانسته و لوازم بندگی و اطاعت چنان کوشید که نزدیک و
دور و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پامال حوادث نگردند و دولتخواهی شما از دیر باز مے شود
امروز هنگام ظهور آنست آنچه بمذمت نوشته بودند همه را منظور آورد و خاطر خیلے خوش شد که
هنوز زمان سعادت باقی هست و چشم عاقبت بین کشاده شائیته آنکه یادگار ابدیگران موقوف
نداشته بطرز لائق باعرضداشت بدرگاه والا روانه سازند که من هم عرضداشت نموده آن نسبت را
جواب حاصل کنم در نصورت هرچه شاهزادهٔ والا گوهر قرار داده بودند بظهور خواهد آمد و در ملک و مال
و ناموس افزایش خواهد شد و بعضی نصیحتها از نوشته مذمت معلوم خواهد کرد و در بینی دعا قبت اندیشی
روزی باد قطب الملک حاکم گولکنده دور بینی و قدردانی روز افزون باد گرامی نامه
الخلافه و موادن سعادت بندگی و نقاوه خاندان بهجت افزا گشت و نوید یکجهتی و
دوستی رسانید و آنچه درین سانحه یا گزیر نوشتها و مهربانیها بجا آورده بودند موید آن اتحاد دین اسست
گذشتنی و گذاشتنی خوشا بخت مندی که انفاس عزیز را در رضامندی ایزدی و نیکنامی لبسر زندگی
را در مرتبه شناسی گذرانیده باشند که بندگان حضرت شاهنشاهی انیخیر اندیش جهانیان را هرگز
از دولت حضور تجویز دوری نفرمودند و جمیع مهمات مالی و ملکی باستصواب این خیر اندیش مے
یافت در خلال واسطه دوامر که خود بجهت آن از بنجاب بدار الخلافه آگره مراجعت فرمودند فدوی

فدوی را رخصت این دیار نمودند نخست آنکه بر زبان مقدس رفت داد اهمال غرره سلطنت کرد
را در حوزهٔ اقتدار این نیازمند درگاه خود کرامت فرمود و دولت و اقبال را روز افزون داد که در
باستانی زمان کارها که از فرماندهان روزگار بدشواری می برآمد از بندگان اخلاص سرشت باسانی
بجائی آمده و میاید و نیز فرمودند که شیمهٔ والای ما آن هست که از بزرگان روزگار الطاعتی شایسته بخواهیم ایزد
تعالی خزائن نامحصور بدست گنجور اقبال ما سپرده کجا چشم بر ملک و مال او فتد معاملهٔ مظفر حسین میرزا
و رستم میرزا و جانی بیگ و راجه علیخان و راجه رامچند و بهتیاجی و سائر سرگروهای روزگار دلیلی است بس
روشن و شمار این باب بس و شوال لیکن چون برهان که پرورده و از خاک برداشته ما بود از بدمستی باده
دنیا قدر آن را ندانست از نظر ما افتاده و فیروزی جنود ناصره آنملک شد برای چه دنیاداران دکن در
فرمان پذیری توقف دارند و نیز فرمودند که از بودن بعضی در آنملک که گفتار و کردار او در درگاه ما
معتبر باشد خاطر اندیشه دارد و امروز که بسبب بندگی توجهها افزا گرفته بی طمعی و حق گزاری که دیم
میدانند ترا بدان ملک باید رفت و عیار آنجمعی گرفت دوم باعث فرستادن آن بود که باده پیمائی
شاهزادهٔ والا گوهر بمسامع همایون رسید چون مدهوشی و سرگردان لشکر باهم جمع نکردند فرمان شد که
آن نونهال دولت را روانه درگاه سازد و بی تاخیر قاصد و پیغام ساختگیهای روزگار اینهم را بانجام
رساند اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیهٔ ناگزیر روی داد خبر نخستین و چه کاری نمانده وقت را غنیمت شمرده
خاطر را از آن فراهم آرند و حسن اخلاص و عقیدت الشان که در درگاه مقدس و از نیکان این لشکر
اقبال شنوده است پسندیده آنست که گفتار رکیده را آئینه مقاصد انگیزین روش سرانجام باید نخواهیم
که درین معامله سخن دراز شود و قاصدان آمد و رفت نمایند شما ساعی فرستاده شرائط عهود را استحکام
بخشند چنانچه اولیای دولت چه که همه نیکان عاقبت بین آفرین نمایند و شهنشاه جهان پناه روی
در مهربانی آورند بعضی سخنان دلپذیر از نگاشتهای وکلای الیشان معلوم خواهد شد و دوام آگهی
روز بروز باد براجی علیخان ولد مبارک شاه فاروقی فرمانروای خاندیس
حسب الحکم اشرف جلائل دعوات صالحات که مشکیان ارائک قدس بورود فتوحات
آن در اهتزاز و التذاذ در وجدانی آمیزد و شرائف تحیات و افیات که منتظمان سلاسل انس بهبوب
نفحات آن در ارتباط و التیام ربانی افزایند اهداد اتحاف نموده خیریت آن خلاصهٔ خاندان مجد

وعلاو نقاوهٔ دودمان اجتبا و اصطفا دام محفوفاً بالمکارم والمعالی مسالت مینماید چون انتظام بخش انفس و
افاق که ازمّهٔ نجائب قلوب و اعنّهٔ جنائب ضمائر بدست مشیت اوست خواهد که بدائع تقدیر از مکامن
بطون بعالم ظهور آرد که ذرائع ترفیه جمهور عباد و وسائل ائتلاف کافهٔ انام باشد در مبادی حال و فواتح
امر خبری چند از نهانخانهٔ قوت بمشاهدهٔ فعل ظاهر میسازد که هر آئینه در تمشیت این معنی موکد و موئید تواند
بود و از انجا که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع نشان که حبل المتین سرادق اقبالش باوتاد
جنود استحکام یافته در کمال وثوق و رسوخ بود حکمت ازلی باعث ظهور این انتساب خاص و اشتباک مخصوص
که هر آئینه موجب انشراح قلوب صافیه و انکدار بواطن مظلمه است گردید در سوابق ایام که بمقتضای خیر خواهی
عامه خیریت ذات البرکات و دوام عزت و آبروی آن خاندان سنیه کوشش مینمود و اکنون که ناموسها
یکی شده و دوستیها باینجا کشید خود ملاحظه فرمایند که توجه خاطر و ترقب باطن در حفظ ناموس طرفین در چه درجه
خواهد بود و مآثر این نسبت بچه آئین ظاهر خواهد شد مامول آنکه همواره خاطر محبت رانگر ان اخبار دوام
عافیت جمعیت دانسته بمفاوضات گرامی مسرت بخش روحانی شوند دیگر کیفیت مجازی احوال سعادت
اشتمال از نوشتهٔ نزد سوء ذلت استکشاف فرمایند العاقبة بالخیر **براجی علی خان**
حسب الحکم مفاوضهٔ بهجتی و ملاطفهٔ یکتا دلی که در بنولا نگارش یافته بود و نگرامی ورود آن ابتهاج
یافت علی الخصوص از خبر مسرت بخش که نخستین از روی استظهار بتمام بخلاصهٔ خاندان فتوت نقاوهٔ
دودمان فطرت سر آمد خیر اندیشان جهان پیشوای پاستانان دل و زبان اعتضاد الخلافت خانخانان
ملاقات کرده اند و پس از ان بعتبهٔ ناصیهٔ اقبال قره باصره سلطنت پیوسته ملتزم خدمات شایسته
شده اند چگویم که چه قدر از بار تعهدات بر آمده ام و چگونه مسرت روی داده است چه آنکه رانکه چنانچه
خدیو جهان مرشد زمان میخواست که آن مددکار رزنگان از سبب حوادث روزگار در کنف حمایت
شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان بلمعهٔ ظهور بخشید و چه از ثمر آنکه اشرف برادران که در جوار رحمت
ایزدی غرقهٔ مغفرت باشند بکرات در خلوت و کثرت از راستی و درستی و اخلاصمندی آن گوهر آمود
بزرگی در محفل مقدس مذکور ساخته بودند و دوربینی ایشان خاطر نشان همگنان شد و چه از دوستی که
غائبانه این حیران انجمن آفرینش را بایشان واقع ست که بدواعی جبلی خیریت ایشان میخواهد و چه
ازمّه آنکه کلید ملک دکن بی آنکه جان آزرده شود بحسن نیت ایشان میسر شد الحمد لله والمنة

والمنة که عنایت شاهنشاهی روز افزون وجمیع مطالب ومآرب مالی وملکی وجانی وناموسی حاصل باید
نیرنگی زمانیان را منظور نداشته همان پیمان شاهنشاهی را حرز جان خود ساخته در انجاح مهمات اهتمام
فرمایند غریب تر آنکه زیاده از دو ماه میگذرد که احوال آن لشکر جهان کشا بمسامع علیه نرسیده است باید که
چنان اهتمام نگارند که مخاوف طرق بطرف گردد و شرح احوال آن دیار پیوسته از عرائض شما بموقف
مقدس رسد و بمردم ولایت خود اهتمام فرمایند که آمد و شد مردم از آن حدود شود تا آسودگی خلائق
رسد العاقبة بالخیر به **سترگ زمان محمد قلیچ خان** آنجا که منم دیرینه
من است اگر حرف اشتیاق و قصهٔ محبت نویسم سزاوار است اما از آنجا که طرز اهل روزگار است و تلون
احوال ایشان که بتوهمی آزرده شده بدوستان خیرخواه بدگمان میشوند اگر سخن برسم دعا دست بهم ادا
شود آنرا نادانی میدانند اما چه توان کرد که در معامله جای ناگزیر حرفی چند گفتنی و نوشتنی رو میدهد حاشا که ام
دیگر منصور خاطر گرای شود و خواهد که بتسویلات راه گفتگوی ارباب نفاق سلوک باشد که گرگشتی
در نگشتی دوستی گشتی همچو ترا + دوست میدارم اگر دوست ندارم چه کنم + چون یقین ماست که شما از
مخلصان حقیقی صاحب مائید اگر بواسطهٔ غواشی بشریت بحقیقت آنکس نرسیده باشند هر آینه چون
غلبهٔ محبت ثابت است فتوری درمیان آن نمیرسد چه من از گروه سوداگران نیستم که در گرو سود
زیان خود باشم الله تعالی دیر داراد العاقبة بالخیر والسعادة **نوابین بزرگ میرزا
یوسف خان** بعد از سلام سلامت انجام محبت فرجام مشهود ضمیر محبت پذیر نواب محبت اطوار
میگرداند که مجاری احوال موافق آمال باست امید که آن ملکی صفات در زمان عافیت بوده باشند دیگر بام
قدردان دولتمند سفارش صاحبان استعداد که در هنگام بزم و رزم بکار آیند و در انتظام نشاء
صوری و معنوی دست آویز قوی باشند چه حاجت لیکن بنابر اظهار نسبت محبت کلمهٔ چند درباب
مجموعهٔ خوبیها مولانا طالب اصفهانی که بجستجوی تمام روزبهان دولت بلطائف و وسائل از ساقیها
دور در دام محبت خود آورند مینویسد المنة لله که اینچنین شخصی بی سعی دران سرزمین که از بد
فطرت آفرینش محل قحط رجال است از جملهٔ دوستان فدوی شده است امید که همواره ر
انمبغی منظور نظر عاطفت ایشان باشد و آنچنان سلوک رود که او مرفه الحال بوده اراده برآمدن
دیار که مطلوب ماست نماید طور معامله درمیان آمده که قطع نظر از آنکه بمزید اشفاق اینچنین دانش

اموری را گرفتار خود میسازند خاطر دوستان حقیقی که هیچ جز منت پذیر نیست رهین منت میگردانند
الحمد لله والمنة که بندگان حضرت خلافت پناهی ارشاد دستگاهی اللهم خلده وایده نهایت
توجه دارند و چون پرلست والا درگاه آن است که بمدارج ترقی میفرمایند و زیادتی منصب
مفوض تنابین باشتی میشود تا بیک حکم دو دل بدست آید زیاده منصب و اضافه جاگیر حواله به
استصواب آن محبت اطوار شده است امید که بمحض قدردانی ایشان فکیف مراعات حال
دوستان عنقریب این دو مطلب جلوه ظهور دهد احوال دولت اشتمال حضرت بر حسب و علده
باکمال بی سر و دلی تحریر نموده بتفصیل خواهند فرستاد و در باب نقاوه متقدمان و خلاصه متاخرین
مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشان را در کشمیر میدید هیچ ندیده بود وجه نویسد خاطر دوستان را
در مسرت و خوش سرانجامی احوال ایشان بغایت متوجه دانند بشجاعت شعار میرزا
علی بیگ اکبرشاهی نامه محبت بمطالعه افتاد بقدر آشفتگی خاطر معلوم شد از انجا که بر
عقل ایشان اعتماد دارد میداند که این شورش بقائی ندارد متاع اخلاص ببازار آوردن و
رواج آن طلبیدن شیوه مخلصان حقیقی نیست و چنین خاطر این طائفه علیه از کساد بازار اخلاص
غبارآلوده و گرد زده نمیباشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند که جوهر بسفال ریزه دنیا فروخته
نمیشود و از انجا که بر شجاعت و فهم و اخلاص نظر می افتد معلوم نمیشود که ایشان ازین گروه
والا شکوه باشند شایسته آنکه آن درست سلیقه از مشغله شکرانه اخلاص و از شورش طبیعت که خبر بر
ظاهر نظر ندارد و از معامله فهمی او را نصیبی نیست نخواهند پرداخت ازان بار که آمده شد توافل اخلاص
درین چارسوی دنیا که اعتماد او از قسم اتفاقات نه از استحقاقات است سببی که این طائفه را
رسیده از انجهت است که از بی مصاحبی ما از مصاحب بدا از فروغ خرد یکسو شده در دام طبیعت
که نه دل دانا دارد و نه چشم بینا افتاده در اندیشه فروخت متاع اخلاص اند از نتائج این اندیشه نوزاد است
که همیشه این متاع نفیس کاسد باشد انشاء الله تعالی آن نیک ذات رابیگانگی کلی از طبیعت دنیا دوستان و بافطرت
عالی و همت بلند آشنائی بل دوستی کناد و قطع نظر از اخلاص معامله فهمی و لقدر خدا شناسی از
تقدیرات ایزدی گله مند نمیسازد چه آزردگی ازان در معنی اعتراض بر ایزد جهان آفرین است
حاشا که عقل عاقل باین راه رود بهر حال اگر مقتضای بشریت گذاره در کوچه نا اهلیت که شاهراه

که شفا نمراه طبیعت هست افتد زود لیفروغ خرد معامله فهم با دل اخلاص گزین بدولت سرای رضا و تعلیم آمده مسرت پیرای خاطر اخلاص خود کردند العاقبة بالخیر والظفر نفص خاتم شجاعت **شهاب الدین احمد خان** از ورود گرامی عفاوضه ومطالعهٔ آن ابتهاج یافت الله تعالی آن خیر اندیش بالذات را دیر دارد اگر ارسال رسل و رسائل را از قوه بفعل نمی آرد از ان سبب است که نسبت آشنائی درست بلکه محبت تام با آن منظور نظر تربیت و عاطفت صاحب خوند ارد حاشا ثم حاشا چه همین امر بانفراده مستلزم صداقت کامله هست چه جای محبت تا بآشنائی چه رسد فکیف که شمائل مرضیهٔ دیگر در ذات بزرگ الشان فراهم آمده هست و نه از انجهت که نشاهٔ بادهٔ غفلت از بستی برده از قدرشناسان گردانیده باشد و نه از ان رو است که از نامعامله فهمان بی تمیز باشد و نیک از بد نتواند جدا ساخت بلکه چون بحسب سرنوشت در گروه اهل دنیا در آمده از اصحاب شعور هست و می بیند که این شاهراه مراسلات را اهل نفاق که زبان شان بادل آشنائی ندارد و نه آنجنان گرفته اند که فرجهٔ گذاشته باشند که آدمی بفراغ تواند عبور کرد ناچار خود را از ان گذرانیده فرسنح معاملهٔ دوستی که معاونت دائمی و خیرخواهی کلی از ان عبارت تواند بود مواظبت مینماید العاقبة بالخیر **خواجه شمس الدین خافی** در حمایت ایزدی باشند انفاس گرامی را که مهمان عزیز اند احترام داشته اگر زندگی رود بهر آئینه سعادت آمود نشاتین خواهد شد و معلوم آن راست کیش هشیار خرام باشد که آن بزرگ داشت به نسبت هر طائفه بطرز دیگر هست لیکن در پاس چهار چیز همگنان اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم عقیدت گزینی بصاحب سوم خیرخواهی عموم خلائق دوست و دشمن چهارم تیمار کالبد عنصری هر گاه آدمی از تقلید و تدبر این نافهمیدگی را گذاشته همنشینی تجرد و صواب اندیش نماید هر آئینه همه آن امور شایسته سرانجام پذیرفت سخن بسیار است و وقت اندک بهر حال چون در بارگاه تعلق داشته اند از همه کارها بر آمد حوائج و مهمات خلائق را اهم دانسته اشتغال خواهند فرمود و همواره با جهان بصلح و با خود در جنگ فارغ دل زندگانی نمایند و در فراخی حوصله و برداشت نا ملائم تکاپوی شود والحمد لله که بخت مندی سترگ از درستی و راستی و حقیقت گزینی نصیبه فراوان دارند از ان خوبهای ستوده نیز دامن دامن اندوزند باید که در انجاح خدمات بارگاه خلافت پیش نهاد همت الا اهم کفایت

سلطانی نباشد که آنرا شوم گرفته اند غمخواری و تیمارداری جهانیان چنان باشد که دشمنان از گزند حساب آسای
خاطر جمع باشند نمیگویم که در ملک تعلق دشمنی ناستوده است این انجمن بدوستی و خلاف گرم است لیکن
سعادت اندوزی و دوربینی آنست که آن طور سلوک رود و نیز همواره از فرزندی زمانه بر کنار بوده
فطرت عالی پدر دلپذیر سازد تا کارها فروغ حقیقت گیرد باعث این نگاشتن جوش محبت است نه ظهور امر
مجدد و گرنه او کار بی پایان خویشتن کجا بانجام رسانیده تا بهم دیگران پردازد والسلام **باعتضاد**
الممالک راجه مان سنگه صاحبان دولت و اقبال که فراخ حوصلگی و قدردانی و جویای
آدم نیک از صفات کمال ایشان است چه حاجت که باین طبقهٔ علیه در شناسائی قدر صاحبان
استعداد حرفی نویسد اما غرض خیریت عموم و قصد نیکی خاص ضمیمه محبت گشته این خیرخواه
جمهور انام را برین داشت که کلمهٔ چند در باب حقائق آمود نکته بمین امیر شریف آملی که در بزم و رزم
همراهی است غم زدا و در شدت و رخا مصاحبی است مجلس آرا و در قبض و بسط همزبانی است
بی بدل نگارش رود امید که آن یگانهٔ آفاق را بر خلاف مردم روزگار دانسته آنچنان توجه فرمایند
که آدم شناسی که در حق ایشان مظنون است بیقین انجامد طریق سعادت صوری و معنوی آنست
که آنچنان باین طور مردم سلوک رود که در جمیع اوقات انچه راست تلخ نمای شیرین اثر باشد
بیدا خلهٔ خوش نمائی تلخ اثر مقدمات میگفته باشند که دولت افزائی و بر آمد مقاصد بلند در
گرد شنیدن سخنان مصاحب حقگوی است برای گرمی هنگامهٔ خوشامد مردم بسیار اند که ارباب دولت
را از صحبت آنها هم گزیر نیست اما همیشه هوشمندان بخت بیدار به تکاپوی بسیار و جستجوی بلیغ یکدو
بزرگ نهاد مزاج زمانه شناس اندازه در باب افراد انسانی حقیقت دان خیراندیش را پیدا کرده اند
اگر هر روز میسر نگردد و جوی تجویز ملاقات ایشان است سعادتمندی معنوی بی اختیار در هفته دو بار
یا سه بار در صحبت ایشان میرسانند در آبان ماه سنهٔ سی و شش قلمی شد **براجه مانسنگه**
شرائف شوق و جلائل محبت که مرکوز خاطر است آلوده بیان نمیسازد و این متاع گرانمایه
را ببازار نمی آرد چه از بسکه مشتریان این جواهر بی بها بازی خورده از خواهش این متاع قدسی
باز آمده اند کالا را در کساد بازار سرگشتان نه از آئین سوداگری است و نیز چون شناخت
این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده اند در مشغولان جهان گفتگوی این کردن و چشم تصدیق داشتن

داشتن نه از آئین خردمندیست پس ازین باز آمده بسخنی چند در معاملات که در طریق خیرخواهی مناسب میداند ابلاغ می نماید اول آنکه اگر بعضی مدعیات در پرده توقف مانده بحصول نانجامد طریق نیک گوهران درست معامله آنست که جبین خاطر را گردآلود نفرموده همچنان در خدمات مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه جای ارباب اخلاص تکلیف آن طائفه که از درستی و راستی داغ بر ناصیه حسود این روزگار نهند لله الحمد که گمان این مزاجدان زمانه آنست که آن اقبال آثاری ازین گروه والا شکوه ثانیا آنکه در سر انجام مهمات و تقدیم خدمات نظر بر حالت خود انداخته در گردآوری نام نیک که محصول درشناختن پایهای آدمیان و باندازه آن تلاش سلوک کردن است و در مراسم داد و پژوهش و دهش آگاهانه عمل نمودن امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین ایشان باشد و زود بحسن توجه و لطف اهتمام آن نکته سنج دوربین مهمات بنگاله دلخواه خیراندیشان در باب صورت یابد صد شکر که خاطر جهان کشای شاهنشاهی از انتظام صوبه پنجاب فارغ شده درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت علیا است چه خوش باشد که تا آن زمان مهمات آن صوبه و خدمت او دلیسه بانجام رسیده باشد دیگر معلوم آن شناسای حقائق معامله باشد که محبت انتباهی شریف سرمدی را که براستی و درستی و کارشناسی و خدمتگزاری امتیاز تمام دارد بسیار دوست میدارم و از ملاقات اخلاص سرشت او خاطر مبتهج مدتی است که بخدمت بخشیگری آنجدود نامزد شده از شایستگی خدمت حضور رخصت او در پرده توقف می ماند چون عرضداشت ایشان در تاکید فرستادن امین و بخشی آمده آن حضرت که همواره متوجه انتظام احوال نصرت انجام ایشان اند رخصت آنخدمت فرمودند یقین است که در رعایت احوال او کمال توجه بجا خواهند آورد در آبان ماه آلهی سنه سی و شش نگاشته شد **بحکمت پژوه شمس الدین علی ملقب بحکیم عین الملک** الله تعالی آن ذات خیراندیش را در تکاپوی رضای خود و جستجوی مرضیات خویش سرگرم دارا و بعد صوری را آتش افروز شوق و محبت دانسته دوستان حقیقی را در انتظام مهام خود چون متوسطان روزگار دل ساده و زبان تیزنگار خیال نفرمایند و شرح آن را اخبر مشافهه شرطی دیگر نیست امید که عنقریب بصحبت مسرت بخش صوری چنانچه بمصاحبت بهجت افزای معنوی پیوسته مسرور است خوشوقت گردد و افسردگی دل که از سنوح ناملائم باز میانه رو بهم رسیده باشد علاج کرده آید ای هوشمند افعال صانع پرکمال هرچند داغ حدوث داشته باشد

در نظر در بین عرصهٔ وجوب رفیع تر از مدارک عقول است فکیف که پذیرائی عیوب کوته بینان گردد
کارگذاران قضا و قدر چون بلباس تعلق که سرمایهٔ انتظام این مجمع انسی است آورده اند در سرانجام
آن کمال سرگرمی و کوشش تقدیم رسانند تا هنگامیکه خلعت تجرد فرستند از هیچ حادثه فتوری در سر نخاطر
خاطر راه ندهند و چون طلیعهٔ اقبال الغیبی مقدمهٔ تجرد که با عقل معاش نسازد و با نسبب نپردازد وارسد
کشاده پیشانی و شگفته خاطر باید شتافت و با تدبیر ناقص اینکس مناسب است که هر اندیشهٔ تجردی
که بخاطر رسد از رعونت نفس و خدائع آن دانسته خود را از تکاپوی اسباب باز نباید داشت قرة العین
عبد الصمد عمر و فرصت را غنیمت دانسته همگی اوقات خود در ابطاء بسیار دو شطری از گرامی اوقات
بدانستن مقدمات علمی بهرخی بپرداختن اخلاق عملی مصروف گرداند و با برادران طریق عطوفت رود تا
از دولت بهره مند و از عمر برخوردار گردد العاقبة بالخیر **لسبلالة الکرام حکیم همام نوشته**
این درد نامه ایست روزافزون از ابو الفضل مبارک بسوی یار گرامی حکیم همام حکیم همامی که بدقائق
حکمی و رقائق علمی موصوف بوده یگانهٔ این روزگار است و نه حکیم همامی که منظور انظار عواطف شاهنشاهی
بوده برسم رسالت بحاکم توران زمین رفته است و نه حکیم همامی که پسر علامة الوری مولانا
عبد الرزاق گیلانی بوده سر آمد دانایان عراق و عجم است و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس
الزمانی حکیم همام ابو الفتح بوده محبوب القلوب این دیار است و نه حکیم همامی که این حیران دبستان خرد را
از مترسمان روزگار شمرده در حاشیهٔ مکتوب در ارباب رسم منسلک و از دبل حکیم همامی که جمیع مراتب مذکوره
را سیر فرموده در تنگنای سویدای خاطر دانائی خبایای اسرار التعبد بل پذیرای اعلامی انوار تجرد شده
بطرز محبت در رتبه و بطور محبوبیت در مرتبه جلوه گر است **رباعی** هر شاعتم اندرون بیخود شد خون ا
آگاهی نیست مردم بیرون را * الا آنکس که روی لیلی دیدست * داند که چه درد میکشد مجنون را
هیچ اهم که شطری از مخادعات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر آن والا نودگی
شوائب رعونت نگذاشت که این شیوع نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته الشکر مقدور زبان کوتاه
را در از سازد ای برادر اولا شکر صحبت فیض منقبت حکیم الٰهی که از دلش تعلقات رسمیه تخفیف یافته
بدرد معنوی که صحبت نفس الامری همان تواند شد مملو است میگوید که آن برادر یقین تصور نماید که در
روزگار آدمیت و در شهر مردمی اینطور صحبت مغتنما عظمی است فکیف در روزگار یا ثانیا آنکه خاطر فیض مظاهر

مظاهر حضرت ظل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده عزیمت توران زمین
است و خاطر بلهوس مشتاق بسیر آن حدود و لیکن میدانند که بمقتضای الحریص محروم صلح نامه که پسند
خاطر اقدس تواند بود بجا آورند و این عزیمت برطرف شده عنان توجه بتسخیر جزائر فرنگ منصرف شود
باری هرچه شود زودتر شود که بخاطر متردد خوب نمیباشد زیاده ازین بمهمات املا مینکند خود داو شما را
تصدیع نمیدهد هفدهم ذی القعده سنه نهصد و نود و پنج در لاهور رقم شد بحکیم همام گرامی نامه آن دفتر
نیک اندیشان دوم ربیع الاول غمگساری این آزرشیده جان شوریده باطن گردید از بسکه از آنکه خاطر گرامی آن
که از بیماری ایشان آزرده بود مژده صحت که اساس شادی قدردانان همان تواند بود در رسانید اگرچه
از توجه دائمی روزی نبود که استدعای عافیت آن نسخه کمالات از درگاه صمدیت نخواهد اما از آنکه در دم
و عادت از مشاغل لایعنی تقصیری میرفت در نشاء عنصری شرمندگی داشت و چه از تم آنکه مطالعه آن
رقیمه که موجب مکالمه روحانی بنفس الامری بود دل آرزومند این مستهام معانی لائق فرموده و چه از
جهت آنکه درین بیماری که عاقبت آن صحت صوری و معنوی است بعضی امور بر پیشگاه خاطر حق شناس
پرتو ظهور داده که از کالبد گفت بیرون است الله تعالی آن معدن خیراندیشی را برومند ملک معنی
گردانا و آنچه مهربانی و عاطفت فرموده در خداطلبی این معمور دنیا نوشته اند مطالعه باطن حریر
خویش کرده باندازه آن در سلک بیان آورده اند والا انجا که اینکس است هرچه از بدی و بدکرداری
نسبت دهند اندکی از بسیار گفته باشند و این دو بیت از خسرو ملک معنی مناسب حال خویش میگردد
نظم مرا این غول نفس بوکردار ٭ فگند اندر خرابیهای بسیار ٭ کنون زین بادیه تا کاروانم ٭
نگر گرکس رساند استخوانم ٭ امید که بهمت مردان تکمیل نهاد سالار بارگاه حقیقت عاقبت بخیر مقرون باشد
ملا حیاتی که به نیک مردی در دل جای دارد و در ملک عنصری عزیز الوجود است چه حال دارد ایزد تعالی
او را مغلوب طبیعت ندارد اگرچه از صحبت و محبت صمیمی که با ملکی ملکات حکیم حسن دارد امیدواری آن است
که از عالم معنی بهره ور باشد بحکیم روحانی سلام شوق افزا ابلاغ فرمایند مستعد کمالات لقمانی برخوردار
فتح الله و برادران عزیز القدر بمدارج صوری و معنوی رسند بحکیم همام خاطر حقیقت
پیرای حق گرای آن نسخه جامع الهی را اگر در ملک مقدس فطرت نگاه می اندازد بستان سرای رضای
ایزد بس خوش می بیند دل بیحوصله را ناکام رخصت داده از اندوه ماتم و قصه مریم باز می آید که

فرستادن مرهم در روز صحت و ناخنه آراستن در زمان عشرت از هرزه کاران کوی بیخردی است و اگر
در عربده آباد عالم طبیعت نظر میکند آن هوشیار مست نشوربراید هوش فشار مصیبت غفران پناه حکمت
انتباه بیاید و هرگاه معامله چنین باشد از من تهی میان کوته دست هیچمدان چه لائق که شروع در سوگواری
و ماتم داری ازان سترت الصدر مغفرت القدر محمد خان نماید و آنگاه از همیغمی اندیشه تسلی خاطر
آن برادر گرامی مخطور ضمیر بی تدبیر گردد حاشا ثم حاشا چگویم الله الحمد که برادر آرامگاه دولتخانه معرفت
تقدیر سبحانی است آنجا نه مطرب گذرد و نه نوحه گر

بقاضی حسن قزوینی

دل دانا و دیده دوربین
بر همین و بسیار روزگار خجسته آن نقاوه خاندان طهارت بوده در چنین روز مصیبت ما نگاه که طبیعت را بر فطرت
غلبه گروه یاری دیاوری گناد بر دن خلایا زدن ملک بقا یا رفتن از خاکدان دنیا اگر هوشمند انز امسرت افزا
نباشد غم آرای خود چرا شود تر صد از فهم عالی ایشان آنست که بسر وقت این پیش پا افتاده صد هزار
فرسنخ دور رسیده گلستان تسلیم سرور باشند و اگر از تندباد عواصف طبعی توقفی افتاده باشد امید که بدرقه توفیق
ایزدی بمیدان صبر خرامیده غمخواری طبیعت مرحوم فرمایند دیگر چه نویسد کجا استعداد مخاطب تحریر نماید
که زبانی برسمیات بیهوده روز پرداخته غم افزائی نماید دیده دوربین توفیق تکحل باد

به حسین خان برادر قاضی حسن

الحمد لله که خاطر مشکل پسند در قحط سال مردمی از محبت مردان مستقیم احوال
گنجور گنجینه شکر است و شکر این والا عطیه آنکه بدوستی صمیمی خلاصه خانواده انسانی نجیب الدین
قاضی حسن که بافضائل کسبیه شرائف ذاتیه وهبیه فراهم دارد کامروا محبت است و چنانچه
انکس برهنمونی اقبال و بدرقه دولت بسر مکامن حسنات آن حسن الذات راه یافته دوستدار
است و آن بزرگزاده قبیله نفس ناطقه با نقاب بدنامی که بر دوش این حیران و لبستان خردد
است این شورستان طلب را محبت گر است امید که بر همین نهج نسبت آن درست کردار را است
گفتار چنانچه ازینجانب متحقق است از انطرف نیز متحقق گردد ای بوالفضول احمر اینسخن را نافهمیده میگو
محبت تو دلیل مودت اوست ازین اندیشه نادرست بگذر و بدانچه لازم وقت است پرداز
عزیز نامه نامی که به برادر گرامی نوشته تنگدلی نموده بودی آرام دلان وحشت جای کون را در
اضطراب آورد الله تعالی گرد اندوه بر خواطر صافیه خیر اندیشان مرساد اگرچه جمعی بخت بلند از
راه تجرد اختیار فرموده بکنج خمول فرو رفته اند پیوسته گردهی از شیر دلان تیز رو که

تیز رو بد و ربینی و تیز روی خود بر تقدیر وا رسیده اند خود را تماشائی دانسته نا ملائم را ملائم انگاشته اند و جمعی

که با این آسمان سعادت رسیده اند راحت را در محنت دانسته از شکایت لب خاطر بسته اند و بیش از گار را

بنو شدار و خریده اند دانش و الا و فهم درست که بروز غم بکار نیاید بچه کار آید لیت و لعل را اعتراض بر تقدیر ایزد

دانسته با آن دوستی یا آشتی باید کرد از سر تقدیر بر گذشته بر سیم و حادثه سخن کرده میشود که الملة لله دوستان

دشمن کاه دارید که بزرگان روزگار ذخیره حسد شان مرحوم خوش نمیزنند باید که بهیچ وجه رسم خاطر را تقوزیع نداز ند

که قطع نظر از محبان دلسوز کارساز که بازار دوستان را از اند و منت بر دوش خود نهند پادشاه روزگار حکیم آموزگار است

بدریافت بلند و رافت ارجمند او بازار حاسدان کاسد است و متاع راست کرداران رائج شما که از عمده درست کرداران اید

برای چه اندیشه مند باشید و آنکه جمعی از دنیاداران بدولت از قضیه ناگزیر زمورداران کارخانه تکوین و سرفرازان

دانش جالینوسی غفران پناهی حکیم ابوالفتح و از حادثه جانگاه افلاطون الزمانی ارسطوی ثانی میر فتح الله شیرازی که

با دانش بزرگ منش و الا داشت و ملک معنی را با عالم صورت فراهم آورده بود شمانت کرده خنده زهر آلود مینموده اند

و مرهمی بر خاطر افسرده خود می نهاده اند آن برادر را بمقدمه را از تنگدلی نوشته والا امروز آن گروه مرحوم

هیچدان تیره روزگار با خود آن میکنند که هیچ دشمن نکند حیف اوقاتی که بحرف این گروه بگذرد و این

خموش کنج خرد را محبت بسخن آورده و الا در روز بازار مردمی گفتار مهجور است آهن ربای جذب

محبت کشش حرف + ورنه درین طریق زگفتار فارغم + بیمان نورد آگهی طلب

شیخ حسن علی موصلی که بآزادگی خاطر و کم تعلقی مشاغل علوی در خاطر جا دارد و الوافضل

را مشتاق خود داند و یقین او باشد که هرگاه طبیعت از پایه دریافت که خواهش را در آن گنجایش

نیست فرو می آید خواهان صحبت صوری ایشان است و آنکه از آستان خاص سفر موصل میفرمایند

اگرچه در عالم بشریت معذور اند اما در نشاء معقول عذری دلپذیر بدست نمی افتد کجا پای خود را در

طلب آبای معنوی آبله گردی که آهنگ جستجوی ملاقات آبای عنصری مینمائی ای تارک

فرض وقت بیهوده چرا آرزوی نوافل میکنی بهوش باش که هنگام تگاپوی مقصود پیشتر

گذشت باقی مانده را ضائع مکن چه جای فراهم آوردن ستمشیات عنصر نسبت زیاده چه نویسد

بمیر شریف آملی الله بس و ماسوی هوس نه من دور شده ام و نه برگزیده من پس از

هجران بشری و حرمان عنصری چون پیرزنان کوی نادانی چه نالش کنم همگی همت معروف

آنست که آن ساکن سمای قدس بگشاده پیشانی و شگفته خاطری نه بزمین معامله دانی آمده آرایش صورت و نظام ظاهر را به رفع جمال تا بکمال گردانیده روزی چند بخلوت چند شتافته تا امروز که طیلسان تجرد بر دوش نهاده جشن آرای بی تعلقی بوده کثرتی بود دل بس شوریده و جمعیتی بود دل بس از اندازه کنون که در لباس تعلق درآورده جلوتی کرامت فرموده اند نزول مدارج علیا را که جز صوتی بیش نیست در نظر نیاورده معموری خلوت حدسیه آرایش نشاء تعلق دانسته سرانجام صورت بدستور انتظام معنی نمایند و آن منحصر در آنست که فطرت خود را معزول العمل داشته در خور استعدادات روزگار بسر برند و تخرج و دخل وا رسیده برویش رفتار روزگار بسالک مسالک کاردانی باشند بسبت و دوم سنه هزار قلمی یافت بمیر شریف آملی خاطر هیچ فرد دنیا که پیوسته در پی گرد کردن خواهش است و از شریف الهی و کوی خورسندی ندارد در دوستی دوست الهی محبت آگاهی خو کرده خوی نیک بوستان ساز خارستان صلح کل مرد و جهانیان مقبول آلهیان شریف آملی ها بند است تا آنکه افراط نموده تا باتصال معنوی اکتفا نمیفرماید و پیوسته صحبت صوری را که از درجه اعتبار بیرون است از بس دوستی میخواهد الله تعالی آن بی سر و دل گو نمین را در این نشاء توفیق اعمال لائق سرانجام این علم صورت داده در خلوت مقدس نظر کوته بینان پوشیده دارد ؎ گر خواهش کند دل شیدا مراچه جرم ؛ عشق است و صد هزار تقاضا مراچه جرم ؛ پرداختن معاملات صوری و دل بدست آوردن سپاهی معمور نمودن جاگیر و سرانجام خدمات مرجوعه را منافی فطرت بلند دانسته سرگرم خواهند بود میر حسینی را حسن خدمت و لطف اخلاص و بقدر سربراهی این نشاء است راه نشود که هر چیزی که موجب عونت نفس باشد بدی است بی دوا اول پایه اهلیت و برخورداری از صحبت برگزیده خاطر دانا من نسبت که بهموده بهتر از خود می جویا باشد که در ملازمت ولی نعمت تو باشد راه نمودم دیگر تو دانی و السلام میر شریف آملی مجاری احوال قرین عافیت است الله تعالی آن یگانه روزگار را در عقل معاش مطابق طبع روزگار آشنگی بخشاد از آسمان فطرت کار خاکستان معاملت آنچنان پرداخته اند که انواع نواصیه هر سر ظاهر نشان صورت معمور آباد آمد امروز بارا بدوستی شریف معامله کار افتاد هوش تا باید داشت و در معاملت و ملائمت اخوان بان و در سرانجام خانه و نگاهداشت سپاهی باندازه هزار م حصه فطرت خود بکار نخواهد داشت و چون طیلسان صورآرائی بدوش انداخته آمده است از علم العمل خدا میدهد نگاه بی تماشه خود را

خود را از بهترین این گروه گردانند چنانچه از طائفه والای ملک بعضی اند و اول قدم یکان دنیا است
که دخل و خرج را بملاحظه مستبصرانه نموده ازان گروه باشند که دخل افزون از خرج باز نهار که چون
من همه دان هیچ کردار نباشند اما چکنم که از فراوانی خدمات شاهنشاهی فرصت نگاه کردن بچیز دیگر
نیست اما بر هیچ کرداری خود هم معاتب باشم و پایه دوم آنکه با نکوهش کننده خوش معامله
بود و قوت غضبی البسنجان شغبت که بهیئت نیکذاتی در شورش باشند نگاه داشت و باید که تقسیم
اوقات را لازم دانند یکوقت ازان بکورنش سپاهیان ملازمان باید داد و قسم دیگر بدخل و خرج خود
وا گذاشت و قسم دیگر المعاملات مرجوعه پرداخت سخن بسیار است وقت تنگ چه نویسد الحمد لله که مخاطب
این یک گفتن هزار اسفهبد حسینی را باده نیکو خدمتی و رجوع مردم عنایت صاحب دست نگردانند و در انجاح
مهمات غرض آلوده نباشد العاقبة بالخیر میر شریف آملی الله تعالی آن نگارخانه فطرت را نقوش
جمع نشاتین دهاد در عین فراغ خاطر توجه بسر انجام نشاء ظاهر بیسر کناد و فراخ حوصلگی و دوربینی
که این جمعیت روی دهد چه بسیاری از برآمد ها نام فطرت نستیب آباد ظاهری را قابل توجه نمیدانند چون
در دیده تحقیق همه مراتب مطلع تجلیات الهیت در نظر دوربین ظاهر هم رنگ باطن و نشیب منزله فراز آید
وارد برآمدن عرایض گرامی نامها خصوصاً که مشتمل بر سوانح کونیه کمتر میباشد بدگمانی بهم میرسید
که مگر ایشان را سر برگ کمتر شده عرضداشت متضمن احوال آنحدود ماه بماه ارسال دارند بیشتر از آنکه در
تجرد بودند نیاز مندی طالبان بروش زمین سجده بوسی باعث گله مندی عوام بوده امروز
که در نشاء تعلق اند و از بندها فراوان ازین روش مجتنب بودن جهر خموشی زبان مردم دون نهاست هفدهم ماه
جمادی الاول سنه هزار و دو نگارش یافت میر شریف آملی الله تعالی بتسخیر مهر ایجاد از بند گیتی
وقار عنبال گرداناد ضابطه گرامی نامه نمیدانم که چیست در هر سال یکبار قرار یافته یا بر حصول فرصت
زیاده از کارهای دنیی متعذر گشته است باطر زمرا که ساختگی نیست در کار من به تکلف بعمل می آورند بدار
بران نهاده که هرگاه آیین طلب حقیقت آن ضمیر ان خود آرای تذبذب الحال به نیکی در دل گذرد
نامه دلگشا بهجت بخشید با قائد اقبال رهنمونی فرموده بدار المقدس حقیقت رسانیده باعث از ان عالم سلوک
بهجر بیند و با دیگران از راه مدارا غراض اشتکشاف است که با شما مکالمه که خاطر بالرایش ازان بسر وراست
ورزیمان قیدالعاقبة بالخیر میر شریف آملی حقیقت بگفت در نیاید و مجاز گفتن با نسزد لیکن بسر نوشت اسما

در تعلقیان مجازی و آشنایان رسمی در آمده است اگر یکبارگی ترک گفتگو کند هما نا سر بشورش داشته باشد پس
نا گزیر در مرتبهٔ کشاده پیشانی و در حالتی گره برابرو و این بار بر دوش خاطر کشیده خصوصا که دل هنجوا ستن
باشد که مخاطب از آسمان تجرد آمده بر زمین تعلق خرامی چند شایسته نماید ای هوشمند چنانچه تعلقی شدن
آسان است همانطور در خلوتسرای تجرد چمیدن و تجرد می شدن آسانست کار آن است که در
نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری در دبستان معنوی او نرود و چنان زیست نماید و آنچنان
نشست و برخاست کند که راتبه خواران این دو عالم حظی وافر بردارند و باین والا کردار سر خردی
نشانین گردد و مظنون خاطر به پایهٔ یقین رسد **بهمین شریف سرمدی** شر تعلقی
که براستی معاملت و درستی محبت سرگرم بوده در خاطر جای دارد داستند عا نموده که اندرزی چند نویسد
که در هنگام مفارقت ناصح بی ریا و واعظ مهربان او باشد اگرچه خود را آماده این معامله ساختن و قلم بر کاغذ
نهاده ساده لوحان را دگمان آن انداختن است که گذارندهٔ سخن و نگارندهٔ کلام رموز دان نشاء صوری
و خفایا شناس عالم معنی است لیکن بخواهش او خاطر را از آن اندیشه باز آورده کردار خود را چون
گوید فهمید گیهای خود را در رقم می آرد ای جویای آگهی اول شوری که در کارخانهٔ امکان بظهور آمد
آن بود که کار لقمه را آسان دانسته در تصحیح آن عدا پیشه کردند و ندانستند که چنانچه غذاهای ردی
طبعی فساد بدن و هلاکت صوری بار می آرد همچنان غذاهای ناگوار روحانی که وارد مزاج آدمی میشود
باعث خرابی نفس ناطقه و مورث فساد معنوی خواهد بود و هرگاه معامله چنین باشد از نفس ناطقه
مرده در دین و دنیا چه کار آید ناچار کلمهٔ چند در لقمهٔ حلال مینویسد تا اساس معامله دانی و خداشناسی
بر نهج صواب باشد امروز که نار استی و نادرستی چون درستی و راستی محبوب جمهور عالم است و خیانت
و مکر و حیله در شیوع تمام و ستم و تعدی از رسم و عادت گذشته و متغلبان دست تطاول دراز کرده اند
لقمهٔ حلال بس دشوار است زمین خرابه که حق و ملک کسی با آن متعلق نگشته باشد پدید آمدنش
بغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن اسباب زراعت از وجه حلال بدست آوردن بس
مشکل و قوتی که بوسیلهٔ آن قوت فراهم آورده شروع در کشاورزی نماید بس عزیز و یافتن کان
طلا و نقره و امثال آن از محتملات دور و بر تقدیر وجدان اسباب کندن و برآوردن ناپدید و معدن
خداآفرین که ملک کسی نباشد و زراعت علیمی که از آلودگی دست تصرف بشری منزه بود از معموره

از معمورهٔ عالم بغایت دور انجامد و حال سایر محترفه و مکاسب بی عنوان برد و قطع نظر ازین معامله که اندکی از بسیار گفته آمد نخستین قدم سپاهی معاوضهٔ جان عزیز است و اول اندیشهٔ سوداگر آنکه متاع او گران شود و ضرر عالم را سرمایهٔ نفع خود داند کو سپاهی که از بخت بیداری اینکار بجهت انتظام جهان و خود را از معاودنان ناظم کل گردانیدن اختیار نماید و کو سوداگر که محض از برای آنکه طبقات انام از نفائس هر دیار محظوظ شوند بازار خرید و فروخت گرم کند پس کار لقمه از گلستان بخارستان آمد اکنون از خارستان بوستان می آرد هوش بامن دار اینعالم عنصری از مشیت الهی از افراد انسانی پر و به تقدیر ایزدی از دوست و دشمن مملو و در هر کوچه و منزل کوران خودخواه که جز صلاح خود و فساد دیگر در اندیشه تباه شان نگذرد بسیار اساس آدمی از عناصر متضاده انجام یافته و اقسام اختلافات و انواع تباین در نهاد هر کس مضمر پس خردمند دوربین شناسد که ایزد جهان آفرین که سلسلهٔ بنی نوع انسانی را انتظام بخشیده عالم آرای صورت است در هر زمانی بمناسبات معنوی و مرابطات قوی یکی از افراد انسانی را که بظاهر ازین گروه نماید و بباطن پرورش یافته انظار قدسیهٔ ایزدی و بحقیقت بندهٔ یگانهٔ الهی باشند بر مسند فرمانروائی جای داده او را بزرگ گرداند و او را قهرمان آن گروه تا آن برگزیدهٔ خدا بر سریر سلطنت نشسته بمقتضای خرد والا که جز بر اصلاح عالمیان نظر ش نیفتد و نیت حق طویت او غرض آلوده نباشد انتظام عالم نماید و طبقات انام را با قسام تباین و تخالف در وحدت قهری در آورده هنگامهٔ قهر و لطف را گرم ساز د و گاه باشد که دادار جهان آفرین آن خدیو جهان را از نیک معاملگی و حسن انتظام صورت بادشاه معنی نیز گرداند تا بفراخ حوصلگی دریافت و الا عطوفت کامل ظاهر و باطن و صورت و معنی را رواج بخشد پس بمقتضای عقل دوراندیش که مخالفت آن منازعت خدای جان آفرین است لازم آمد که شوکت و ابهت و عظمت صوری اینچنین بادشاه ذاتی افزون از همه بود تا ارباب ثروت را یارای فرمان نشنوی نباشد و شایسته ریاست عامه تواند شد و املاک عالمیان که از حسن قوانین متقنهٔ او مصون بماند آن بزرگ جهان را حق نگاهداشت ناگزیر و تعین آن بر ذمت همت آن فراخ حوصلهٔ دوربین عدالت پیشه متوجه هر قدری که شوکت کبری سرانجام یابد ناچار او را باید گرفت تا بوسیلهٔ آن کارخانهٔ سلطنت بنظام آید پس لقمهٔ سپاهی در گرو عدالت و دادپرستی و داددهی آمد و اهل تجرد که پاسبانی

جهانیان کاری ندارند روزی ایشان بس دشوار هر قدر که سد رمق این گروه باشد والی را دادن لائق
و ایشان را گرفتن آن معقول پس تر آنکه در انجمن تعلق آورده اند اول چیزیکه بر فطرت لازم است آن است
که روز بروز اخلاص خدیو زمان افزائی حکمت پردازان بالغ نظر اسباب دوستی در چهار چیز منحصر داشته
اند اول وصول حقیقی یا وهمی منافع دنیوی دوم حصول فوائد دینی و غیر آن از تعلیم علوم و اکتساب سائر
هنرها و پیشها سوم خیریت ذات و مستجمع بودن او ملکات فاضله را چهارم مرکب از ینها باید که قسم
کامل را از علت رابع اختیار کرده رونق افزای بزم اخلاص گردی چون کار تقمه و اخلاص درست آید
در حسرت تجرد مباش که ایزد جهان آفرین را دو نشاء است عقبی و دنیا هر دو مظاهر قدرت ایزدی اند
موجودات را اول پایه اینست که از اسباب انتظام گشته شکر وجود بجا آرد پیش از آنکه این مهم بتقدیم
رسد و مستعدی که بوقوع فتوری سر انجام آن مهم تواند نمود بدست افتد اگر آرزوی تجرد کنی مبارک باد
اما بشرط آنکه والی کل بدلخوشی رخصت دهد و به پیشانی کشاده اجازت فرماید چنانچه در نشاء تجرد
نیت درست و ریاضت نفس و دوام آگاهی عبادت است در طریق تعلق جز درستی نیت که نمک هر دو
یکی است خلاف راه تجرد عبادت است پس از تصحیح نیت که انتظام جهانیان باشد و خود را از معاملات
آن جا دل کل دانستن و گردانیدن است هر غفلتیکه درین راه واقع شود عبادت است بسیار
بهوش باید بود و مذمت این نشاء نکرد که اخلاق ناپسندیده آن ناستوده بزرگان است
این نشاء باید که همواره در مهمات کلی و جزئی غرض را منظور نداشته با دوست و دشمن یکسان
سلوک نماید و در فاهمیت برایا و معمورگی و کفایت را بهتر از دولتخواهی شناسد و در رسیدن
معاملات بهیر و بهای که از فروغ خرد بر خیزد تکیه کرده از منه مختلفه بمقادیر متنوعه باید پرسید درست و
و در خفی را دانستن بجال ساخته لطیف حق نمود و همواره بر نیازمند و شکستگی مصاحب بود و در تهذیب اخلاق
کر ملکات چهارگانه سست اهتمام بجا آورد و در ازاله ملکات ردیه هشتگانه کوشش بلیغ نماید
مقرر عقلاست که در وظائف با ضاعت وقت مطعون و ملوم اند مجملاً آن غیر مستعد و مستعدان
غیر مجد زنهار که از ین درگذر ده نباید و با طبقات انام اگر دوستی توانی بهر وجهی که باشد صلح کل در میان آرد
سینه خود را از زندان کینه بکن و عاشق سخن خود مباش هر چند حق بجانب تو باشد لجاجت مکن و حق را
در خلوت بگوی خصوصاً با بزرگان و حقگزاری و حق شناسی فرمره خود گردان و راه مطائبه بسته دار

بسته دار و هرزه کاری مکن و بیست و چهار ساعت شبانروزی را در معاملات دنیوی یعنی قسمت میانه
بجای آر و در هر هفته اقل مرتبه محاسب احوال خود باش که چند چیز مرضی الهی بجای آمده و چند نامرضی
و خوش آمد از اندازه بیرون مگوی و با هر که گوئی البته راستی تلخ و شیرین بگوی که کفارت آن شود و
هر کاریکه روید بد اصلاح و فساد آن را چنانچه بعقل خود مشورت نمائی بمردم دانا هم ضمن میان در این تنها
بر عقل خود عمل مکن هرگاه اعمال حسنهٔ تو بظهور آید مستی مکن همیشه از دل نیاز گاه بهمت خواه و با خدای جویان
و گوشه نشینان مجردان توسل جوئی بر حافظه خود اعتماد نکرده در مهمات نخستین یادداشتی بنویس و در اصلاح
مردم اهتمام نمائی و عبرت بین باش و دولتخواهی در کفایت اموال منحصر مدان بلکه عمدهٔ آن تحصیل مردم مخلص گذار
دان و بجهت خاطر قوی بر ضعیف ستم روا مدار و از صحبت خوش آمد گویان پرهیز نمائی و کسی که تلخ گوید
و بهت رساند عاشق او شو و سخن را از بی غرضان معلوم نشو و آنرا راست اعتقاد مکن من و دانش برای بر
گذران خود را بدست غضب مده و حلیم در آن پایه مباش که از تو حسابی نگیرند و کیف مخور و خنده زیاد مکن و در
شداید و حوادث از جای مرو و مال دوست مباش و خوشخوی و کشاده پیشانی باش و اگر بایمال اعم
باشی مهمات پرداز که مبادا در کار مردم خلل اتفاق افتد و هرگز چون مزاج زمانه و طالع بهمت زده است
آبان سال سی و شش الهی قلمی شد میر شریف آملی الله تعالی علو نیت و حسن کردار و توفیق محاسبه و
دوستی جمهور عالمیان و به مخالفت عظیم و دشمنی خویش و فراخی حوصله و برحه احسن روزی گرداناد و در این
قحط سال امر و می اگر نویسیم که از دوری ظاهری ملول چه گفته باشیم در هنگام فراوانی این گروه عالی
شکوه جدائی امثال شما بر خواطر انصاف گزین بغایت گران است اگر نه آهنگ سفر ملک تسلیم
بودی کار دشوار رسید مدتیست که از چگونگی حال صوری و معنوی ایشان از راه مراسلت و مکاتبت
آگاهی ندارد امید که نیت خیر با عمال شایسته قرین باشد العاقبة بالخیر **بخدا شناس**
حق پرست شیخ ضیاء الله ولد شیخ محمد غوث شیخ زبان دان ضیاء الله دوست
دارندهٔ خردمندان و ستاینده دانشوران و گماشتهٔ ایزد منان و برداشتهٔ حضرت سبحان حرکات
و سکنات جسمانی و روحانی رضای پروردگار خود منظور داشته بنگاشته خیر طراز خاطر دوستان خود
را خوش داشته بودند چنان خوشحال گردیدم که پندارم ترا دیدم * شوق صحبت دوستان را
هرگاه در مشافهه با عنضاد اشارات و عبارات بعالم ظهور نتوان آورد غایبانه بنوشته تنها تا مقصد بیان

آن شدن از کوتاهی خرد نویسنده خواهد بود حاشا که فقیر خود را بآن راضی تواند کرد کاش آرزوی ملاقات
قبل از زمان مقدر اثر داشتی تا بمقتضای آرزو غنیمت میشد و خود را از ان خالی ندیدی اگر بمبلغ علم خود
عمل توانستی کرد هرگز از شدت الم دوری که موافق علم الله است جز خرسندی نداشتی تا بشکایت چه رسد
اگر با خبار فیض خاطر خود که در اکثر ناشی از قوت سعادات و خیریات است ارکان کمال را مسرت رسانم
هر آینه بهتر آنست که با غلام انبساط خاطر ناشناس خود را که اغلب ناشی از نابالیستی چند است که میزان
خرد خوشی را نا شایست است دانا دلان ملول گردانم الله تعالی بحوادث روزگار دلخوشی بخشاد
ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش در لاهور قلمی یافت **بشجاعت شعار شیرخواجه**
ایزد توانا فیروزی بخشاد گلدستهٔ دوستی یعنی گرامی نامه آن مبارز بی همتا رسید اخلاص و عقل و
شجاعت ایشان تازگی خاطر نشان ساخت از انجا که همگی همت این نیازمند درگاه ایزدی آسایش
و آسودگی عموم خلائق است و اقبال شاهنشاهی روز افزون و مثل شما یکتا دلان حقیقت منش سعادت
پژوه یادگار ها بشایستگی گراید و فتوحات بی اندازه نصیب گردد ابواب کامیابی گشوده شود
و جمهور مردم به برآمد آرزوها ترانه شادمانی برگیرند و خلود دولت بهمال را طلبکار شوند چون بمسامع
مقدس رسیده بود که شاهزاده بمقتضای جوانی و کامرانی بباده پیمائی و خلوت دوستی میگذرانید و
اهل دکن از دید این اطوار رونا بودن یکی از بندگان خاص شاهنشاهی که عالمیان بگفتار و کردار او اعتماد داشته
باشند کمتر رجوع بدرگاه می آرند این خیرخواه جهانیان را که یک لحظه از بساط قرب و در نمیساختند رخصت
انجهد و د فرمودند چنان فرمان بهر مطلع شد که شاهزاده را بدرگاه والا روانه سازد و خود در انتظام مهمات
آنحدود باشد و اگر وقت اقتضا آن کند میرزا شاهرخ و میرزا رستم و شهباز خان و دیگر امرا که در صوبهٔ مالوه
و اجمیر تعیین اند طلبداشته و نیز باین نامهٔ ها فرمودند که بمجرد نوشتهٔ فلانی خود را بزودی رسانند و نیز فرمان
شد که اگر خواهند که آمدن رایات اقبال ضروریست از انیز عرضه داد که بالمغار خود را رسانده ظلال معدلت بر مفارق
آنحدود بار انداز یم اکنون سرنوشت ایزدی چنین بود برخی که معامله شناسان از ظهور این حادثه برهم خورده بودند
بهر یکی دلاویز داستان آگهی برخواند و گفت همان انگارند که ایشان را روانه درگاه ساخته ایم و از انجا که
اقبال روز افزون است همه پذیرفته از ان شوریدگی برآمدند و تکیه بر عنایت الهی کرده بیشتر کوچ نمود
همه روز در اصلاح حال مردم و انتظام توپخانه و تسلی شاگرد پیشه و فکر ملک گیری دارد و مردمیکه بجانب

نامزد داند هرکه اینجا بودیگنجو تسلی نموده فرستاد و آنچه درباب تحقیق نمودن تقصیرات ایشان نوشته بودند انشاء

الله تعالی بتدریج صورت خواهد یافت وحق بر فراز ظهور خواهد آمد وآنکه درباب کمک دیگر نوشته اند جمعی دیگر روانه خواهد

کرد عنقریب خزانه میرسد وهمه کارها خوب خواهد شد بالفعل خود میران جیو نزدیک اند بایشان یکجهتی نموده دفع فساد

متمردان نواحی خواهند کرد وتفصیل منصبداران وجمعیت هرکدام نویسند واگر احتیاج شود نواب میرزا ابوالحسن

نیز بمدد ایشان برسند بلکه تغیر با توپخانه وفیلخانه دگزین لشکر خود را نیز میرسانند هیچگونه اندیشه را بخاطر

راه نداده در لوازم کشورکشائی همت بندند چه توان کرد برسات رسید وهرچند لشکر بسیار است کار زیاد

کم واگرنه در سرحد برار گذشته خود متوجه میشد خاطر آن یگانه دلاوران جمع باشد که هرسه دکن فراهم آمدند بنابد

واقبال بادشاهی نصرت اولیای دولت واست قاصدان هفده روز آمدند که چهارم شوال پیشخانه بادشاهی بصوب

برآمده من خود در عرضداشت ته طلبیم ام وغیر از آنکه میرزا شاهرخ دو کلمه نوشته ام که اگر متوجه اینصوب شوند

میدانند وشمارا از خود میدانند هر رنگ قوتی که بکس میدهند بهتر خواهد بود چنانچه درین چند روز غم وغصه خورده اند

چند روز دیگر صبر نمایند ومدارا کنند بعد از آن هرطوریکه میخواهند صورت خواهد داد زیاده چه نویسد

بخضر خان پور راجی علیخان فاروقی خاندیسی نوشته شد الله تعالی آن نقاوه

عز واعتلا را در حمایت عنایت دارد واز صحبت ایشان بسیار خوش شد وآثار هوشمندی وسعادت

از ناصیه احوال برخواند اگرچه فهمیدن آدمی بیکدو صحبت بس دشوار بل بسا الها مشکل لیکن چون شناسائی تجربه چند

آمیخته ولختی درین وادی ورزش کرده قدر اعتبار را میشاید دادگری وعفو از گناهگاران وپرسش واداگاهی

داگاهی از همه بر خود لازم شمرند وبرستهای که قرار یافته بود نوشته فرستاد مکرر خوانند وشناسائی

رانگهدار رسانند که آبادی صورت ومعنی در ضمن آنست دیگر از ملازمان ومتوطنان آنجا بار از

اهل تعلق یکدوئی که در رسائی وبیغرضی وخیراندیشی امتیاز داشته باشد بفر ادان کوشش وپیروی

سخت بهم رساند ومامور گردانند که هرچند بفهمیدگی خود بدانند در خلوت بملاحظه میگفته باشند وآزرده نگردند

واز مکرر گفتن اندیشه ننمایند هرزمین بیشتری از مردم خوشامد شنوند وجز آن دوست ندارند وآدمی زاده

بواسطه مشاغل بهمه نتواند رسید ناگزیر بخت بیداران آگاه دل آنست که چنین دوستداران پیدا کنند

واگر ناپدید باشند بتکلف چندی را پیدا سازند بو که باین گزین روش دولت حقیقی چهره افروزد والعاقبة

بالخیر خضر خان ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد مکتوبی که در نیولا از سابق ارسال یافته بود

دفتر ۲

١٢١٢

رسید انچه نگاشته بودند روشن شد اگرچه خاطر از رهگذر چیزهای ناخوش آزرده بود از درستی مزاج ایشان و ایمنی از کینه بدگوهران آنجا بهجت یافت و ازین که درین سانحه چنانچه باید نیز دریافته‌اند و بجهت خوش آمد گویان خانه خراب کن زمان فرصت از دست میرود بغایت آزردگی دارد و از لوبهای که بدرگاه مقدس فرستاده بودند شرمنده است آن سعادت که در پشیمانی شما من بدیده ام اصلاح اینها بانها موافق نمی آید بهرحال گذشت انچه گذشت اکنون فرصت از دست ننهند و تدارک آمدن خود نمایند و اگر آن صورت نه بندد و خوش آمدگویان برای آسایش خویش راضی نشوند در ساعت فرزند سعادتمند را روانه اردوی منصور نمایند و جمعی که از ناسک برخاسته آمده اند باز بهمان حدود روانه سازند تا رود بلشکر فیروزی اثر ملحق شوند الله تعالی از ناشکیبائی و ناشائستگی نگاهدارد

بیکی از خوانین عبدالله خان اوذبک سپه سالار ملک توران

حقیقت اخلاص و جوهر فطرت آن نقاوه دودمان سعادت خاطرنشان اولیای دولت است و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی میرود زهی دولتمند بخت بلند که بقلاوزی سعادت ذاتی خود را منظور چنین خدیو صورت و معنی گرداند هر آینه از برکات نتایج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی دلخواه صورت خواهد گرفت پیوسته حقایق احوال نوشته خود را بیاد داده باشند و آئین کاروانان عقیدت گزین است که بهمان طور که با اسباب مبانی یکجهتی خود میباشد در تحصیل همرنگان هم پیشها می کوشند ظاهر است که آن سعادت منش در هر دو کار روز بروز خواهند بود چون نیک اندیش حکمت پژوه حکیم همام سفر ملک تقدس گزید همایون اشارات گیهان خدیو چنان شد که این فیروزی راه حق مراسلات مفتوح سازد باید که هر آرزو که مکنون حقیقت بوده باعلام آن خوشوقت گردانند العاقبة بالخیر میر قوام الدین شقه ار سیادت و سعادت بهره‌مند حقیقت انتساب میر قوام الدین مرتضی بسرائف توجهات اختصاص بلیغه بداند که پیوسته از عوالم او آثار رشد و کاردانی و اخلاص و سر براهی و دلسوزی و کفایت ظاهر میشود و خاطر آدم شناس بحقیقت در باب او روز بروز در دریافت خوبی ذات او دلیل استوار بدست می افتد امیدوار درگاه الهی است که آنچنانکه در دل ما جا دارد همانطور بل زیاده ازان بر عالمیان ظهور یابد اغوز فطرت بلند را در توجه بامور دنیوی که از خواب بی اعتبار است و از سایه بیقرار تر لبس خجلت زده میباید

شرمنده می بیند اما چه کند و چه چاره سازد که اولا خود آمده پیش بزرگی آری گفته ام نامردیستم که خلاف آن کرده راه تجرد که قبله همت من است پیش گیرم وثانیاً پرورده احسان صاحب و مربی خودم کافر نعمت و بی حقیقت نیستم که این را منظور نداشته گوشه عزلت که پیش نهاد ضمیر دوربین من است اختیار کنم هرگاه قضیه چنین باشد و نیز خواسته باشم که نان سپاهگری خورم و کار سپاهگری که فرمانروای زمان از دوربینی در من کنج نشین گمان برده است بتقدیم رسانده حق نعمت رسیدگی بجای آرم تا از زمره نیکبختان حقیقی باشم ترا که از خانواده حقیقی و خدمت مردان گرده و بهمت از سوداگری گذشته بعزت اخلاص رسیده محروم در دل خود ساخته نوشتیم یاد در مهمات سرگرمی و سعی که نمائی داخل عبادت تو باشد نخستین کار اینست که در افزونی و معموری آن محال اصلاح بسیار اراضی در رفاهیت رعایا خصوصاً رعایای ریزه کار اجتهاد بر بندی وثانیاً آنچنان کوشش نمائی که واصل تحصیل تو زیاده از سائر عمال باشد وثالثاً ملاحظه نرخ و کرایه نموده از جنس عمالی یا سافل در هرچه فائده دانی در فرستادن آن تساهل نمائی چون دل را از منافع رسمیه روزگار که تحفه و پیشکش و رشوت باشد الحمد لله والمنة گذارنده ایم وجوب گذارنده ام اگر در سرانجام مهمات اهتمام رود کاری که خواهم بعنایت الهی پیش برم و سرخروئی درگاه صاحب گشته کامیاب صورت گردم چنانچه بتوفیق ایزدی کامروای بلعینی گشته ام نقش مراد جلوه ظهور بدید بس بر ذمه حقیقت او لازم است که چنان سامان کند که مزیدی بران متصور نتوان کرد و آنچه در هر باب بخاطر رسد اعلام بخشد که ترا اهل دانسته نوشته ام زیاده چه نویسد

تمام شد دفتر دوم ابوالفضل بتاریخ
بست و پنجم شهر ذی الحجة الحرام
سنه ۱۲۷۷ هجری
نبوی صلعم

قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم

من کان فی حاجة اخیه کان الله فی حاجته